

روایت عمیق سیاست و اقتصاد

حکمران

۴ حکمران استدلال‌های علمی در خصوص میزان افزایش سالانه حقوق و دستمزد کارگران را بررسی کرد:

افزایش ۷۰ درصدی حداقل حقوق گام اول وفاق با جامعه کارگری

روح‌الله ایزدخواه نماینده مجلس در گفت و گو با «حکمران»
دوگانگی در سیستم حکمرانی ارزی کشور را تشریح کرد:

بانک مرکزی به جای سیاست‌گذاری، دلالی می‌کند

متأسفانه یک هژمونی وارداتی غالب
۲ ۳ بر حاکمیت اقتصادی کشور داریم



«حکمران» رسانه شماس،
در انتشار آن مشارکت کنید

پرونده ویژه «حکمران»
چگونگی می‌توان جایگاه تاریخی
تمدنی ایران را احیا کرد؟

ایران سرزمین میانه



۵ تا ۱۱



یوسف عزیزی پژوهشگر مسائل بین‌المللی در
گفتگوی تفصیلی با «حکمران»:

مشکل اصلی
سیاست‌گذاری است،
نه تحریم

پس از ۱۵ سال تحریم‌های سنگین، هنوز هم
اشتباهات مکرری در مسائل اقتصادی داریم

۱۲ تا ۱۳



جفری ساکس سیاستمدار برجسته آمریکایی در سخنرانی
مهمی در پارلمان اروپا مطرح کرد:

ترامپ نمی‌خواهد روی یک پروژه
شکست خورده سرمایه‌گذاری کند

جنگ اوکراین، یک جنگ نیابتی خالص برای آمریکا است
هدف روسیه جلوگیری از گسترش ناتو بود، نه اشغال اوکراین

۱۴ تا ۱۶

روح‌الله ایزدخواه نماینده مجلس در گفت و گو با «حکمران» دوگانگی در سیستم حکمرانی ارزی کشور را تشریح کرد:

بانک مرکزی به جای سیاست‌گذاری، دلالی می‌کند

متاسفانه یک هژمونی وارداتی غالب بر حاکمیت اقتصادی کشور داریم



غیررسمی و سودجویان کنترل شود. برای بررسی بیشتر این مساله با روح‌الله ایزدخواه نماینده مردم تهران، ری و شمیرانات به گفت و گو نشستیم و جزئیات بیشتر این موضوع را جویا شدیم.

نرخ ارز در کشور به دلیل عوامل داخلی و خارجی دچار نوسانات شدید می‌شود. این نوسانات باعث بی‌ثباتی در بازارها شده و برنامه‌ریزی بلندمدت برای کسب و کارها را دشوار می‌کند. در این میان سیاست‌های ارزی در ایران اغلب متناقض و ناکارآمد بوده‌اند. رویکردهای مختلفی در دوره‌های مختلف اجرا شده‌اند، اما هیچ‌کدام نتوانسته‌اند ثبات لازم را ایجاد کنند چنانکه این ناکارآمدی باعث شده تا بازار ارز به جای دولت، توسط عوامل

نرخ دلار تقریباً بالای ۹۰،۰۰۰ تومان تثبیت شده و اخیراً حتی به ۹۵،۰۰۰ تومان رسید. شما به عنوان نماینده مجلس عزمی در دولت برای اصلاح این وضعیت سراغ دارید؟

ما در این خصوص جلسات نظارتی متعددی داشتیم؛ هم در کمیسیون‌های مجلس که آقایان رئیس کل بانک مرکزی و وزیر اقتصاد توضیحاتی ارائه می‌کردند و هم در صحن مجلس که چند جلسه نظارتی علنی برگزار شد. در این جلسات دلایل و مسائل مرتبط بررسی شد، اما نمایندگان متوجه شدند که این جلسات و مباحث نتیجه‌ای ندارد. در این مدت، به رغم جلسات متعدد، نه رئیس کل بانک مرکزی و نه وزیر اقتصاد پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتند و نتوانستند چشم‌انداز روشنی از آینده ارائه کنند. در واقع، نمایندگان قانع نشدند که دولت برای بهبود وضعیت اقتصادی به طور جدی اقدام خواهد کرد.

دست‌فرمان دولت در بخش‌های اقتصادی مختلف بیانگر آن نیست که کشور به سمت ثبات اقتصادی حرکت می‌کند. از جمله، موضوع کنترل نوسانات شدید ارزی و مسائل مربوط به تسهیلات بانکی که همچنان دشوار و حتی در مواردی متوقف است. نکته اصلی، نبود یک افق روشن در حوزه اقتصاد کلان است.

بنده در جلسه‌ای از آقای همتی درخواست یک چشم‌انداز سه‌ماهه، شش‌ماهه یا یک‌ساله کردم تا بدانیم قرار است این فرآیند به کجا برسد. آیا قرار است دلار تا ۱۲ یا ۱۵۰ هزار تومان بالا برود، همان‌طور که برخی پیش‌بینی کرده‌اند؟ این پیش‌بینی‌ها، همراه با تورم انتظاری و هزینه هنگفتی که به تولیدکنندگان برای تأمین مواد اولیه‌شان تحمیل می‌شود، از جمله نگرانی‌های ماست. تاکنون هیچ برنامه مشخصی برای کنترل و تثبیت نرخ ارز و جلوگیری از کاهش شدید ارزش پول ملی ارائه نشده است. استدلال‌هایی که در جلسات کمیسیون مطرح می‌شود این است که آقای همتی پیش از جدی شدن استیضاح، افزایش نرخ ارز را توجیه می‌کرد و آن را معلول تورم می‌دانست. در حالی که برخی بر این باورند که نرخ ارز یکی از عوامل اصلی ایجاد تورم است.

این نوسانات ارزی خطرات اقتصادی بسیاری دارد، از جمله تحمیل رکود سنگین به تولید. افزایش قیمت مواد اولیه و کالاها، کاهش قدرت خرید مردم و تحمیل رکود اقتصادی تنها بخشی از این چالش‌هاست.

در زمانیکه هدف‌گذاری نرخ رشد اقتصادی ۸ درصد برای کشور داریم، باید برنامه‌ریزی روشن داشته باشیم تا بتوانیم به آن برسیم. در شرایط فعلی، حرکت به سمت رکود و تنها ارائه یارانه نقدی یا کالا برای جبران تورم بر مردم، سیاست‌گذاری درستی نیست. این اقدامات در تضاد با سیاست‌های کلان کشور و برنامه‌های توسعه‌ای است. وقتی به جلسات می‌آیند و می‌گویند که تصمیمات ما در جلسات سران گرفته شده و به آقای همتی مربوط نیست، بسیار ناخوشایند است. باید به جای این اظهارات، مسئولیت پذیرفته شده و برنامه‌های مشخصی برای خروج از این وضعیت ارائه شود.

هیچ افق روشنی از اقدامات اقتصادی دولت پدیدار نیست

من قبلاً هم توضیح داده‌ام که جلسه سران مصوبه‌ای ندارد و باید به تأیید رهبری برسد. این که سه نفر دور هم جمع شوند و به هر تشخیص مشترکی برسند، مصوبه نیست؛ بلکه باید به تأیید رهبری برسد. ممکن است آقایان با هم رایزنی فکری کنند و بگویند خوب است دلار آزاد کنیم، اما این به معنای مصوبه سران نیست. رهبری خیلی

وقت‌ها تأیید نمی‌کنند و می‌گویند موضوع را به مجلس بدهید تا تصمیم بگیرد. مواردی بوده که مصوبه سران بین خودشان تصویب شده، اما رهبری آن را به مجلس ارجاع داده و گفته‌اند من ورود نمی‌کنم، مجلس تصمیم بگیرد.

حتی اگر مصوبه سران به تأیید رهبری هم برسد (که نرسیده)، فقط یک سال اعتبار دارد، چون برای شرایط فورس ماژور تصمیم‌گیری شده است. فلسفه تشکیل سران این است که در شرایط تحریم بتوان تصمیمات فوری گرفت. اگر تصمیمی هم گرفته شود، نهایتاً برای سال دوم قابل تمدید است و بعد از آن باید روال قانونی خود را طی کند.

آقای همتی از نوسانات ارزی دفاع می‌کند و اقداماتی که در این شش ماه انجام داده، نشان می‌دهد که می‌خواهد همین مسیر را ادامه دهد. ما اقدام یا تصمیم متفاوتی از او ندیده‌ایم و هیچ افق روشنی هم به ما نمی‌دهد که امیدوار باشیم و بگوییم صبر می‌کنیم بینیم شش ماه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. نمی‌شود با حدس و گمان کشور را اداره کرد. الان معیشت مردم آسیب خورده و کسانی که پس‌اندازی داشتند و می‌خواستند خودرو بخرند یا حرکتی برای بهبود زندگی خود انجام دهند، عقب افتاده‌اند.

فقط به واسطه نوسانات ارز ماهانه ۷ میلیون تومان هزینه مضاعف به یک خانواده چهار نفری تحمیل شده است

نمایندگان در کمیسیون برنامه و بودجه محاسبه کرده و می‌گویند، فقط به واسطه نوسانات ارز ماهانه ۷ میلیون تومان هزینه مضاعف به یک خانواده چهار نفری تحمیل شده است. مگر این کافی نیست؟ زمانی کسی سلطان سکه بود و هزار و چند تا سکه احتکار کرده بود، اعدامش کردند، چون اخلاف در نظام اقتصادی کرده بود. حالا چطور شما ارزش پول ملی کشور را در عرض ۶-۸ ماه نزدیک به نصف

می‌کنید و این مصداق اخلاف نیست؟

به نظر برخی کارشناسان این روند کاهش ارزش پول ملی با این سرعت به فاجعه ختم می‌شود. آیا صرفاً مساله تفکر وزیر اقتصاد یا رئیس بانک مرکزی است؟

تا این لحظه ناامید نیستیم که آقای رئیس‌جمهور یک تجدید نظری بکند. ایشان گفتند که ما کار را به کارشناسان می‌سپاریم. آیا کارشناس فقط کسی است که می‌گوید باید ارز را گران‌تر کنیم؟ کارشناس دیگری پیدا نمی‌شود که یک نسخه دیگری پیشنهاد بدهد؟ مگر آقای پزشکشان گشت و نبود؟ این همه اندیشکده، این همه اساتید اقتصادی، این همه طیف‌های مختلف اقتصادی در خود علم اقتصاد وجود دارد. اقتصاد یک طیف نیست، یک مکتب نیست. در طول ۲۵۰ سال بیش از ۲۰ مکتب جدید در علم اقتصاد آمده و رفته که بعضی از آن‌ها ۱۸۰ درجه با هم تفاوت دیدگاه دارند. همه این مکاتب هم علمی هستند، در دانشگاه تدریس می‌شوند، کتاب و منبع دارند، منبر و دانشمند و مقاله و مجله علمی دارند. اقتصاد که یک نسخه واحد نیست!

متاسفانه یک هژمونی وارداتی غالب بر حاکمیت اقتصادی کشور داریم

مکاتب مختلف اقتصادی داریم. حالا در ایران به آن اندازه تنوع نیست، اما ما یک هژمونی وارداتی غالب بر حاکمیت اقتصادی کشور داریم که متأسفانه رواج هم پیدا کرده است. هر کسی می‌تواند همان حرف‌ها را تکرار کند، بدون این که کسی بپرسد، آقا خودت چه کاره‌ای؟ چه درک و تجربه‌ای در اقتصاد داری؟ بله، یک هژمونی غالب داریم، اما در همین فضای علمی دانشگاهی و اندیشکده‌های کشور، تفکرات متفاوتی هم داریم. این تفکرات حتی در مقاطعی کوتاه توانسته‌اند در دولت و حاکمیت نقش خود را ایفا کنند و سیاست‌های متفاوتی را

اجرا کنند و نتیجه بگیرند. چاره آن‌ها میدان داده نمی‌شود؟ آقای پزشکشان کجا دعوت کرده که کارشناسان بگویند درباره ارز چه کنیم؟ سازوکار و فضایی برای اندیشه‌ورزی ایجاد کند و به غیر از آقای همتی، اقتصاددانان دیگری که در این کشور بوده‌اند، اجازه دهد حرف‌شان را بزنند و طرح‌هایشان را بدهند. چرا ایشان جمع‌بندی نمی‌کند و نمی‌گوید ما در فرآیند کارشناسی به این نتیجه رسیدیم که باید ارز را آزاد گذاشت و دید چه می‌شود؟

کاملاً مشخص است که نسخه اقتصادی دولت نسخه آقای پزشکشان نیست

در همین چند ماه، بیش از سه نامه به آقای پزشکشان زدیم. پیشنهادات در نامه‌ها فقط انتقاد نبود. حتی بوده‌جه سال ۱۴۰۴ را با یک تیم کارشناسی تدوین کردیم، بدون افزایش نرخ ارز. کسی در دولت حاضر نشد بنشینند تا حتی یک جلسه تشریفاتی هم برگزار کند. کاملاً مشخص است که یک نسخه واحد دارند و این نسخه، نسخه آقای پزشکشان نیست.

آقای پزشکشان شاید خود بگوید من تشخیصی در این باره ندارم، نمی‌دانم باید ارز را آزاد کرد یا مهار کرد. اما یک طیف خاص معلوم‌الحالی که سیاست‌هایش سی سال در کشور پیاده شده است و ما هزینه‌اش را داده‌ایم، بار دیگر و بار دیگر اجرایشان می‌کنند و دیگران را کارشناس نمی‌دانند. اگر نقدی هم می‌کنند، می‌گویند نگاه سیاسی و تخریبی دارند و اجازه هم نمی‌دهند مجلس کاری بکند. با اکراه، با زور، با زحمت بعداً در جلسه می‌آیند و می‌گویند این تصمیم سران بوده، اگر می‌توانید مهار کنید، و اگر نه، سکوت کنید و بگذارید کار پیش برود. این ادبیات و لحن بیان دیگران را دستکم می‌گیرد.

این تفکری که الان بر فضای اقتصاد کلان ما غالب است، متعلق به امروز نیست. از بعد از جنگ و

دولت‌سازی به بعد کلید خورد و در دوره‌های بعد هم تکرار شد. می‌گویند مدیریت اقتصاد کلان باید به بازار آزاد سپرده شود و دولت دخالت نکند. مشخص است اتفاقی را که ۲۰ سال بر آن گذشت، تکرار می‌کنیم. در خصوصی‌سازی چه اتفاقی افتاد؟ رهاسازی شد! اما بوروکراسی که در تولید این همه دخالت می‌کند، در حوزه معادن این همه دخالت می‌کند، آنجا دیگر دخالت خاص موثری ندارد، خوب چرا؟

بانک مرکزی خودش با خودش می‌جنگد

وقتی می‌خواهیم سراغ ارز و بانک و بورس برویم، می‌گویند نه، دولت دخالت نکند و به بازار بسپارد! بازار چیست؟ بازار آزاد چیست؟ نمی‌گویند بازاری وجود ندارد، ولی بازار آزاد چیست؟ اخیراً گفتیم، تکرار می‌کنم، ارزی که می‌گویید به بازار آزاد بسپارید، بازار آزاد چیست؟ کانال تلگرامی که نمی‌دانیم پشتش کیست؟ کف خیابان فردوسی و چهار استانبول که نمی‌دانیم آنجا چه کسی دارد می‌خرد و می‌فروشد؟ بانک مرکزی خودش با خودش می‌جنگد. از یک طرف می‌گوید می‌خواهیم یک بازار توافقی یا تجارتی ایجاد کنیم که عرضه و تقاضا آنجا بیاید و تعیین قیمت دست بازار باشد و اصلاً دخالت نکنیم و قیمت‌گذاری نکنیم مثلاً قیمت ۶۷ تومان است، خوب پس این بازار مکاره ۹۵ تومانی چیست؟ نمی‌شود دوگانه بازی کنیم. بعد خود بانک مرکزی و آقای فرزین می‌گویند ما در بازار غیررسمی هم مداخله می‌کنیم و ارز می‌ریزیم. پس چرا رسمیت می‌دهید به بازار دومی که نمی‌دانیم چیست و خودتان هم می‌گویید بازار غیررسمی است و ارز قاچاق کالا از آنجا تأمین می‌شود؟

اتفاقا رانت را هم بیشتر می‌کند.

بله، بازار حدود شصت بود، ارز نیمایی حدود

چهل و هفت بود، یک چیزی حدود یازده دوازده تومان. الان بازار شصت و هفت است و ارز نیمایی نود، رانت ۲۳ تومان شده.

🔥بعضی‌های می‌گویند اقتصاد بازار و اقتصاد مقاومتی باهم متضاد هستند، چون اقتصاد بازار بخشی به نام ریسک سیاسی دارد و این ریسک سیاسی باعث افزایش قیمت‌ها می‌شود، ولی در اقتصاد مقاومتی، اقتصادی می‌خواهیم که با اخم کشور‌های متخاصم، بازارمان تکان نخورد. توضیح شما در این خصوص چیست؟

اولاً این‌که نوسان ارز را به مسائل سیاسی و تنش‌های بین‌المللی نسبت می‌دهند، ثابت نشده است. در همان دولت آقای رئیسی هم، زمانی‌که آقای صالح‌آبادی رئیس بانک مرکزی بود، افزایش نرخ دلار را به دو ماهه اغتشاشی که سال ۱۴۰۱ داشتیم نسبت دادند. در همان‌جا هم گفتم، آقای صالح‌آبادی، سوریه هفت هشت سال درگیر جنگ بوده و به بدترین نحو ممکن تخریب شده است، اما الان ارزش پولش هشت برابر ماست! حمله ما به اسرائیل را مثال بزنیم. در همان بحیوحه حمله، ارز شما ارزان شد. روسیه، پس از جنگ اوکراین، رسماً از طرف ناتو و آمریکا تهدید شد، اما ارزش پولش را برگرداند و افت شدیدی نکرد. روبل حداقل پنجاه درصد آن افت را برگرداند. اساساً شما کجا این‌ها را در محاسبات علمی‌تان لحاظ کرده‌اید؟ این روزها که ارز تصاعدی بالا رفته، بعد آن را به آمدن ترامپ نسبت می‌دهند؛ بچه هم از این استدلال می‌خندد! کدام تحقیق و مدل علمی دقیق نشان می‌دهد که این بحران چقدر تأثیر داشته است؟ تحقیق کنید، پروژه بدهید به دانشگاه و به طیف‌های مختلف فکری، تحقیق کنید و ببینید واقعاً اثرات تحریم بر اقتصاد ما چقدر است، اثرات ترامپ چقدر است.

در موضوع ارز ترجیحی سخنرانی کردم و گفتم شما می‌گویید ارز ترجیحی به هدف اصابت نکرده و باید حذف بشود. من پنج- شش راهکار دیگر پیشنهاد دادم. چرا این راهکارها را دنبال نکردید؟ یکی تفکیک بودجه ارزی و ریالی بود که قانون است. جالب است، این قانون تجربه هم شده. در دهه شصت، مادر اوج بحران جنگ بودیم، اما به خاطر تفکیک بودجه ارزی و ریالی مردم این قدر دغدغه نرخ دلار نداشتند که امروز دارند. چطور می‌شود یک پیرمرد هشتاد ساله و یک کشاورز سیب‌زمینی‌کار باید نگران نرخ دلار باشد؟ چرا چون بودجه ارزی و ریالی تفکیک نشده است.

🔥 دلار فردایی یعنی گران‌سازی عمدی

آیا همه تولیدات مرتبط با نرخ دلار است؟ اگر این‌طور نیست، چرا باید قیمت تمام سبزی خوردن‌ها گران شود؟ من در جلسه کمیسیون گفتم: ارز یا یک مسئله تماماً اقتصادی است که شما می‌گویید می‌سپاریم به بازار و خودش عرضه‌وتقاضا می‌کند

و دولت دخالت نکند، یا مسئله اقتصادی نیست. اگر مسئله اقتصادی نیست و تابع آمدن ترامپ و اغتشاشات در خیابان است، پس همین الان اعلام کنیم که نرخ ارز یک مسئله فراققتصادی و امنیتی است، اجازه ندهید به بازار واگذار شود و نباید آزاد بگذارید که عرضه‌وتقاضا تعیین کند. کانال‌های تلگرامی نباید ردیابی شوند که چه کسی پشتش است؟ دلار فردایی یعنی چه؟ یعنی تورم انتظاری و گران‌سازی عمدی. روزانه بار در تلویزیون نرخ ارز را اعلام می‌کنید! واردکننده، صادرکننده و تولیدکننده باید نرخ ارز را بدانند، اما چرا نرخ ارز در لحظه را در تلویزیون اعلام می‌کنید؟

🔥بررسی هان‌شان داده که بخشی از افزایش نرخ ارز به خاطر عدم واردکردن ارزهای برخی شرکت‌های بزرگ به بازار است. مجلس بنایی برای تعیین تکلیف این ماجرا ندارد؟

بگذارید از اینجا شروع کنم که ابتدا قبول کنیم ما در اقتصاد با دو مقوله طرف هستیم؛ یک اقتصاد واقعی و یک اقتصاد حبابی. در دنیا نیز این مسئله وجود دارد. مثلاً در سال ۲۰۰۷، زمانی که بورس آمریکا سقوط کرد، حباب اقتصادی ترکید. این اتفاق باید می‌افتاد و طبیعتاً اثرات زنجیره‌ای خود را نیز گذاشت. اقتصاد حبابی، یک اقتصاد ضدتولید، ضدثبات، ضدنوآوری و به‌طور کلی ضد مردم است. این حرف من نیست؛ بلکه نظر پروفیسور محمد نقی زاده است. او بیش از ۵۰ سال در ژاپن تدریس کرده، ده‌ها کتاب به زبان فارسی و لاتین نوشته و حتی مدال امپراتوری ژاپن را به عنوان یک دانشمند خارجی مقیم این کشور دریافت کرده است. از او بپرسید، مطمئن باشید که تفکراً اصولگرایانه نیست. او در کتاب خود درباره «اقتصاد سوداگری» می‌گوید: «اقتصاد حبابی، یک اقتصاد نوسان‌ساز است؛ اقتصادی که در شرایط نوسان رشد می‌کند و سودآور می‌شود، نه در ثبات.» سوداگری به معنای سوءاستفاده از این نوسان هاست. این سوداگری می‌تواند در بازار بورس باشد، در دلالی خودرو و یا در احتکار مسکن و ارز. چنین اقتصادی، اگرچه از نظر ظاهری اقتصادی است، اما یک اقتصاد واقعی نیست. اقتصاد حبابی بر پایه‌ی واقعیت یا تولید ارزش افزوده شکل نمی‌گیرد. در این اقتصاد، نه نوآوری صورت می‌گیرد، نه تولید کالایی وجود دارد، نه خدمتی ارائه می‌شود؛ بلکه سودها از دل نوسان‌ها و تب و تاب‌های بحران بیرون کشیده می‌شود.

در چنین اقتصادی، فرد به بازار وارد می‌شود، یک بحران یا نوسان ایجاد می‌کند، قیمت‌ها را بالا می‌برد، حبابی شکل می‌گیرد و پس از سود بردن، بازار را ترک می‌کند. وقتی این حباب فروکش کرد، او به یک بازار دیگر می‌رود و این چرخه را تکرار می‌کند. این همان اقتصاد سوداگری است. چنین چیزی در ایران وجود دارد. در واقع، متأسفانه، این یک واقعیت اقتصادی است که حتی در سطح جهان هم دیده می‌شود.

مثالی روشن بزنم. زمانی که بورس در دولت آقای روحانی به قول معروف سبز پررنگ و پررونق بود و همه از آن به خوبی یاد می‌کردند، ما هشدار دادیم و گفتیم این حباب است و روزی خواهد ترکید. ما نمی‌توانیم از بورس آمریکا هم آمریکایی‌تر شویم. بورس آمریکا ترکید. بورس دبی از بین رفت، املاک در دبی دچار ریزش سنگین شد و سرمایه مردم دود شد. تمام سرمایه‌هایی که از ایران خارج شده بود و به بورس دبی رفته بود، نابود شد. این مسئله به ایران هم خواهد رسید، چون این ریشه‌ها به شکل حبابی است.

در همان زمان، کارخانه‌ای که تعطیل بود و تولیدی نداشت، ارزش سهامش روزانه چند درصد رشد می‌کرد. خب، مشخص است که این رشد حبابی است. ما بارها هشدار دادیم، اما کسی گوش نداد. حتی علیه ما موضع‌گیری کردند. به ما انتقاد شد که چرا کام مردم را تلخ می‌کنید؟ مثلاً یکی از مسئولان گفت: «کام مردم شیرین است، شما تلخش نکنید. بگذارید از این حال خوششان لذت ببرند.»

در آن زمان، مردم خانه‌های خود را فروختند و وارد بازار بورس می‌شدند. ماشین و طلا ی خود را می‌فروختند و در بورس سرمایه‌گذاری می‌کردند، اما همه آن سرمایه‌ها دود شد.

من خودم تماس‌هایی داشتم. مردی پشت تلفن

زنگ زد و های‌های گریه کرد. گفت: «دو میلیارد تومان، تمام دارایی من بود. ۲۰ سال کار و زحمت کشیدم و همه را در بورس سرمایه‌گذاری کردم. حالا نه خانه دارم، نه ماشین، و نه چیزی جز کاغذ‌هایی که هیچ ارزشی ندارند.»

این‌ها واقعیات هستند. این مسائل نه ربطی به اصولگرایی دارد، نه اصلاح‌طلبی، نه حزب‌اللهی بودن. این واقعیات در سراسر دنیا هم اتفاق افتاده است. شبلی، آرژانتین و حتی کره جنوبی در مقطعی با این وضعیت مواجه شده‌اند. اگر این موارد را بفهمیم، می‌توانیم با آن‌ها مقابله کنیم.

این سرمایه‌ها دقیقاً به دنبال حباب می‌گردند. هر بازاری را که نوسان دارد، شناسایی می‌کنند، وارد آن می‌شوند، نوسان آن را تشدید می‌کنند و در نهایت، قبل از دیگران سود خود را برداشت کرده و از بازار خارج می‌شوند. این رفتار، نه تنها بازار را نابود می‌کند، بلکه تولید واقعی را از بین می‌برد و پس‌انداز مردم را دود می‌کند.

این شرایط به نفع تعداد خاصی است؛ کسانی که یا

رانت اطلاعاتی دارند، یا شمش قوی اقتصادی دارند و

می‌دانند که چگونه از این نوسانات سود ببرند. این افراد نوسانات را تشدید می‌کنند، پول خود را سریع‌تر از دیگران خارج می‌کنند و سراغ بازارهای دیگر می‌روند.

🔥 از حباب دلار سود کردن خطرناک است

حالا می‌رسیم به شرکت‌های بزرگ. اولاً در مجلس یازدهم در کمیسیون صنایع، بنده میز فولاد را ایجاد کردم. .. تمام سران فولادی کشور را به کمیسیون صنایع بردم. بعضی از این‌ها بار اولشان بود که به مجلس راه پیدا می‌کردند. من ضد فولاد نیستم، ضد پتروشیمی نیستم، ضد مس نیستم. آدمی نیستم که بگویم چون این‌ها بزرگ هستند، چون این شرکت‌ها پولدار هستند، پس بد هستند، نه اصلاً و ابداً. این‌ها ستون فقرات صنعت ما هستند. زنجیره‌های بزرگ و ریشه‌داری را ایجاد کرده‌اند و خواهند کرد. باید بکنند بدن اقتصادمان را قوی‌تر کنند و حرفی برای گفتن داشته باشند. ما به خاطر همین‌ها در دنیا حرفی برای زدن داریم. این‌طور نیست که بگویم چون بزرگ هستند مافیا هستند، اصلاً و ابداً. ولی این سودی که این‌ها به خاطر افزایش نرخ ارز به دست می‌آورند کاملاً حبابی است، نه افزایش تولید ایجاد می‌شود، نه تکنولوژی تولید را بهبود می‌بخشند، نه بهره‌وری ایجاد می‌کنند، نه کالای متمایزی تولید می‌کنند، نه اینکه بروند بازارهای جدیدی را در دنیا فتح بکنند و سود بیشتری کسب بکنند، فقط و فقط فقط نرخ ارز بالا می‌رود و این‌ها سود کسب می‌کنند. سودی که ناشی از افزایش قیمت ارز و حبابی است، و قطعاً به خودشان ضربه می‌زند.

راه‌حل مسئله این نیست که بگوییم دولت برود از این‌ها مالیات سنگین بگیرد چرا که این پول ناشی از عملکرد درست نیست، بلکه ناشی از حباب دلار است. برخی می‌گویند این پول را بردارید و به زخم‌های خودتان بزنید. یک ایده هم این است که باید بیشتر از چهل درصد مالیات پرداخت شود، چون دلاری می‌فروشند، ریالی هزینه می‌کنند و سود سنگینی می‌برند. ولی این‌ها تولیدکننده‌اند و تولید باید یا از بهره‌وری، یا از فناوری، یا از بازار، یا از محصول سود کند. راه دیگری ما نشنیدیم. من اندیشه خواندم، دکترای سیستم‌های علم و فناوری گرفتم. راه دیگری نیست.

از حباب دلار سود کردن خطرناک است، وقتی بترکد

هم این شرکت‌ها ضرر می‌کنند، هم مردمی که سهام دار این شرکت‌ها هستند ضرر می‌کنند.

🔥 ارز ترجیحی به خاطر ذخیره سود برخی صنایع کشور حذف شد

همان زمان موضوع ارز ترجیحی را محاسبه کردم. گفتم که دولت به خاطر کسری ۳۰۰ هزار میلیارد تومان، ارز ترجیحی را حذف کرد و به بازار فشار وارد شد. ما بحث کردیم و گفتیم که این مبلغ دقیقاً معادل سود خالص ۱۹ صنعت بزرگ کشور است؛ صنایعی مانند فولاد، معدن، پتروشیمی و موارد دیگر. سود خالصی که یا ذخیره می‌شود، یا تقسیم می‌شود، یا از آن برای سرمایه‌گذاری مجدد استفاده می‌شود.

به‌عنوان مثال، پالایشگاه‌ها و صنایع بزرگ در

گذشته همه دولتی بودند. چند سال قبل خصوصی‌سازی شدند. اگر این صنایع هنوز در اختیار دولت بودند، این ۳۰۰ هزار میلیارد تومان کسری به خزانه دولت برمی‌گشت. اما الان این سود کاملاً در حساب این صنایع باقی می‌ماند.

کمبود ارز باعث شد ارز ترجیحی حذف شود و فشار آن به بازار وارد شد. قیمت نهاده‌های دامی ۶ برابر شد. در حالی که دام دو برابر شد و قیمت گوشت نهایتاً دو یا سه برابر شد، اما علوفه ۶ برابر افزایش پیدا کرد! تولیدکننده دام نابود شد. دام مولد و آبستن به کشتارگاه فرستاده شد. ذخیره دام به شدت افت کرد.

🔥حالا سؤال این است: چه کسی پاسخ این نابسامانی‌ها را می‌دهد؟ چه کسی خسارت این سیاست اشتباه را جبران می‌کند؟

همان کسی که شعار «حذف رانت» را داد و ارز ترجیحی را حذف کرد، حالا باید پای این خسارت بایستد و توضیح دهد. آن زمان بعد از حذف ارز ترجیحی، ورودی ارز به نهاده‌های دامی آغاز شد که مستقیم باعث اختلال در دامداری‌ها شد. در این شرایط، مجبور شدیم با ارز یارانه‌ای دوباره گوشت وارد کنیم. این اتفاق، یک دور باطل است. چون همان دولتی که ارز را حذف کرد، مجبور شد دوباره برای واردات گوشت هزینه کند.

مسئله این است که ارز تنها مؤلفه اقتصاد نیست. نمی‌توانیم فقط با بالا و پایین کردن نرخ ارز، اقتصاد را درست کنیم، بانک فقط بخشی از مسئله است. صنعت، تولید، نوآوری، تجارت و بازار توسعه‌که مؤلفه‌های واقعی اقتصاد هستند، هیچ‌گونه جایگاهی در تصمیم‌گیری‌های کشور ندارند.

🔥 تمام صنعت، چه بزرگ و چه کوچک، در چرخه حکمرانی کشور جایی ندارد

🔥خب، چه باید کرد؟

اول از همه باید فهم دقیق مسئله داشت. امروز تمام صنعت، چه بزرگ و چه کوچک، در چرخه حکمرانی کشور جایی ندارد. در کشور ما تولید به‌عنوان محور اصلی تصمیم‌گیری اقتصادی در حاشیه است. بروکراسی و سرسختی بی‌جا، تولید را به عقب رانده است. اگر صنعت و تولید در تصمیم‌گیری‌ها جایگاه داشتند، ما باید الان به سراغ تولید ارزش افزا می‌رفتیم، تولیدی که بتواند تحولات اساسی ایجاد کند.

اصلاح اقتصاد فقط با همین رویکرد ممکن است. حالا اسمش را هر چیزی بگذارید: اصلاح اقتصاد مقاومتی، اقتصاد تولیدمحور، اقتصاد دانش‌بنیان یا حتی اقتصاد مولد. همه این‌ها بر یک اصل استوار هستند؛ تجربه دنیا هم همین را نشان داده است.

اقتصادی که ژاپن را ژاپن کرد، هند را هند کرد، ایتالیا را ایتالیا کرد، اقتصادی بود که تولید، فناوری و مردمی کردن اقتصاد در آن محوریت داشت. برزیل، که زمانی فقط قهوه‌فروشی می‌کرد، به هشتمین قدرت

صنعتی دنیا تبدیل شد. چین، که با تحریم‌های مختلف مواجه بود، حالا جزو قدرت‌های برتر بیوتکنولوژی دنیا است.

اقتصاد دنیا تجربه شده است و ما نباید اصول روشن آن را نادیده بگیریم. اقتصاد باید بر تولید، فناوری، دانش‌بنیان شدن و مردمی کردن استوار باشد. باید اقتصاد عدالت‌محور باشد. اقتصاد ناعادلانه که شکاف طبقاتی ایجاد کند، در نهایت همه چیز را نابود خواهد کرد. شکاف طبقاتی نه‌تنها اقتصاد، بلکه هویت جامعه را از بین می‌برد.

🔥 با شعار «امنیت سرمایه‌گذاری» عملاً فساد اقتصادی را نادیده می‌گیریم

کشورهای دیگر این تجربه را پشت سر گذاشته‌اند. آمریکا زمانی‌که نتوانست شکاف طبقاتی را مدیریت کند، اقتصادش دچار یک بحران جدی شد. به همین دلیل، حتی در چین، با فساد اقتصادی برخورد شدیدی می‌شود. در چین، اگر پسر یک مقام دولتی فساد کند، ممکن است حتی اعدام شود. دلیل این برخورد شدید این است که فساد، اقتصاد آن‌ها را نابود می‌کند.

اما در کشور ما، آقا‌زاده‌ها پرورش پیدا می‌کنند. نه‌تنها برخوردی صورت نمی‌گیرد، بلکه توسط سیستم قضایی هم نادیده گرفته می‌شود. ما با شعار «امنیت سرمایه‌گذاری» عملاً فساد اقتصادی را نادیده می‌گیریم. رئیس قوه قضاییه نباید نگران امنیت سرمایه‌گذاران ناسالم باشد؛ او باید با فساد اقتصادی برخورد کند.

اما حالا، مسئله شرکت‌های بزرگ چیست؟ این شرکت‌ها مقصر اصلی نیستند، اما سیاست‌هایشان آگاهانه به اقتصاد لطمه می‌زند. وقتی اقتصاد بی‌ثبات بشود، زنجیره تأمین این شرکت‌ها دچار مشکل می‌شود. شرکت‌های کوچک‌تر که با آن‌ها همکاری می‌کنند، نابود می‌شوند. زنجیره‌های تأمین که از بین بروند، همان پولی که از طریق افزایش نرخ دلار به دست آمده، باید چندین برابر آن هزینه شود تا مواد اولیه از خارج وارد شود.

🔥 بانک مرکزی که باید سیاست‌گذاری بکند، خودش مثل یک دلال وارد بازار می‌شود

🔥چرا ارز این شرکت‌ها به بازار بر نمی‌گردد؟

چرا تخصیص ارز مربوط به این شرکت‌ها مدیریت نمی‌شود؟

چون ما حکمرانی ارزی نداریم. بانک مرکزی که باید سیاست‌گذاری بکند، خودش مثل یک دلال وارد بازار می‌شود. اسکناس می‌خرد و می‌فروشد، سکه می‌خرد و می‌فروشد. بانک مرکزی ما به جای سیاست‌گذاری، دلال شده است. کجای قانون نوشته که بانک مرکزی باید وارد خرید و فروش دلار شود؟ این کارها را هم زیبا نام‌گذاری کرده‌اند: «مداخله در بازار.» این‌جا مداخله بانک مرکزی ایرادی ندارد؛ یعنی بانک باید سکه و ارز بخرد و بفروشد، اما وقتی می‌گوییم ارز را کنترل کن، می‌گویند نباید مداخله کنیم؟

این دوگانگی در سیستم حکمرانی ارزی ما باعث شده که اقتصاد ما دچار بحران‌های جدی شود. بانک مرکزی نباید مثل یک فروشنده ارز رفتار کند. ما نیازی به «بازار توافقی» و «بازار مرکز مبادله» نداریم، بلکه نیاز به حکمرانی شفاف ارزی داریم.

خود این سیاست‌های پول‌پاشی و عرضه ارز و طلا به لحاظ روانی باعث تشویق مردم به خرید فوری می‌شود؛ که باید سکه و شمش بخزند و ارزش پولشان را حفظ کنند. مردم حس می‌کنند باید هرچه سریع‌تر پولشان را به کالای ارزشش تبدیل کنند چون ارزش پول در حال کاهش است. شما با این کار فشار تقاضا ایجاد می‌کنید و مردم را وارد جنگ روانی می‌کنید. این مثل فرماندهی است که به جای آرام کردن اوضاع، خودش باعث ایجاد اضطراب و هرج و مرج در بازار اقتصادی می‌شود.

بانک مرکزی وظیفه دارد با سیاست‌گذاری‌های درست ارزش اقتصادی و ثبات بازار را حفظ کند، نه اینکه خودش به بازار تب و تاب بدهد. در حالی که شما به نوسانات کوچک بازار خوش بین هستید، باید به روند درازمدت اقتصادی توجه کنید. ثبات اقتصادی یعنی برنامه‌ریزی برای دوره ده ساله. وضعیت کنونی تجارت و تولید در کشور ما به دلیل بی‌ثباتی در اقتصاد و تصمیم‌گیری‌های ناگهانی خراب شده است. 🔥

حکمران استدلال‌های علمی در خصوص میزان افزایش سالانه حقوق و دستمزد کارگران را بررسی کرد:

افزایش ۷۰ درصدی حداقل حقوق، گام اول وفاق با جامعه کارگری

پرشمار اتباع افغانستانی در کشور است (حداقل ۸ میلیون نفر)، یکی از گله‌های همیشگی مردم هم این است که اتباع فرصت‌های شغلی ایرانیان را اشغال کرده‌اند. فارغ از صحت یا کارشناسی بودن این دغدغه‌ها یا گله‌ها توجه به این مسئله حائز اهمیت است که یکی از دلایل اصلی عدم اشتیاق نیروی کار ایرانی پایین بودن حقوق و مزایا است. همین عامل خود باعث جایگزینی نیروی کار افغانستانی به جای نیروی کار ایرانی می‌گردد. مسئله‌ای که در بسیاری از استان‌هایی که به‌کارگیری اتباع ممنوع است به‌صورت غیرقانونی در حال رخ دادن است. یعنی زنگ خطر این بحران به صدا در نیامده، بلکه اتفاق افتاده است. واضح و روشن است که اتباع با درآمد‌های به‌مراتب پایین‌تر از نیروی کار ایرانی حاضر به کار هستند و از طرف دیگر چون حدود ۴۰٪ از بیکاران کشور فارغ‌التحصیل دانشگاهی هستند (که باید به چشم فرصت به ایشان نگریست و نه تهدید) حاضر به انجام کار با این سطح دستمزدها نیستند و این مطالبه غیرمعقول نیز نیست. یعنی اگر سطح حداقل دستمزد از سطح تورم کمتر باشد منجر به تشدید بیکاری (خصوصاً در ده‌های سنی جوان و فارغ‌التحصیلان) می‌گردد و نه بالعکس. این موضوعی است که اتفاق افتاده است و هم‌اکنون در برخی استان‌ها هم جمعیت بیکار زیادی داریم و هم فرصت‌های شغلی فراوانی داریم. گواه این موضوع وجود حداقل ۵۰۰ هزار فرصت شغلی زنده در کشور است و در حالی‌که جمعیت بیکاری زیادی نیز داریم که جویای کار هستند، اما کاری که سطح درآمد مناسبی برای ایشان داشته باشد.

پیامدهای افزایش حداقل دستمزد در سال ۱۴۰۱
ح.علی‌رغم نگرانی‌ها و تصورات موجود بابت پیامد افزایش حداقل دستمزد به میزان ۵۷ درصد و تصویرسازی رسانه‌ها مبنی بر تعدیل گسترده نیروی کار، از بین رفتن بنگاه‌های کوچک و متوسط، کاهش تولید و عدم رشد بخش کارفرمایی، افزایش بیکاری و... اما در سال ۱۴۰۱ که طبیعتاً نقطه اوج اثرات افزایش حداقل دستمزد است بیمه‌شدگان جدید اجباری حدود ۱۴ درصد افزایش و افراد مشمول بیمه بیکاری ۸ درصد کاهش یافت. هم‌زمان کاهش نرخ بیکاری تا کمترین میزان خود تا سال ۱۴۰۱ و بدون کاهش نرخ مشارکت اقتصادی رقم خورد. و این دقیقاً خلاف تصوراتی بوده که رسانه‌ها سعی در القای آن به افکار عمومی داشتند. در همین جهت نیز ریاست محترم جمهور از این سیاست به‌عنوان یک سیاست موفق و بی‌سابقه در سال‌های پس از انقلاب یاد کردند.

پینوشت:
Efficiency-Wage-۱
۲-بیانات رهبر معظم انقلاب در اردیبهشت ماه ۱۴۰۲
۳-متن بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی: «ایران با دارا بودن یک درصد جمعیت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است؛ منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰ میلیون جمعیت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوع، بخشهایی از ظرفیتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیتهای دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اول جهان است. بی‌شک شما جوانان مؤمن و پرتلاش خواهید توانست این عیب بزرگ را برطرف کنید.»
Full employment.۴

کار و ایجاد کارگاه و مانند این‌ها هستند، توجه بکنند که برای رشد تولید، برای بهبود وضع، باید ارتقاء زندگی کارگر را یک اصل مهم به حساب بیاورند. یک نکته‌ی دیگر سهم‌بری عادلانه از درآمد کار است که ما در سیاست‌های اقتصاد مقاومتی راجع به این، یک بندی آوردیم و بحث کردیم؛ مدت‌ها قبل، بحث شده. سهم کارگر به‌عنوان سرمایه‌ی انسانی -که یک منبع انسانی است، سرمایه‌ی انسانی است که بیش از سرمایه‌های مادی تأثیر دارد- در ایجاد ارزش برای محصول کار، باید مورد توجه قرار بگیرد. و نکته کارشناسی بسیار مهم بعدی آن است که اقتصاد ایران به دلیل آنکه ظرفیت‌های تولیدی آن دست‌نخورده است و استعداد‌های بالقوه فراوانی دارد به‌گونه‌ای که مقام معظم رهبری در بیانیه گام دوم ایران را در استفاده نکردن از فرصت‌های خود بکرترین کشور می‌دانند دارای شرایط عدم اشباع است. یعنی شرایطی که در آن اقتصاد هنوز به



ظرفیت‌های تولیدی خود نزدیک نشده است. وقتی اقتصاد در شرایط اشتغال کامل^۲ باشد یعنی باید همه عوامل تولید را به کار گرفته باشیم. آیا در اقتصاد کشور در این شرایط است؟ واضح است که خیر. آیا می‌شود شرایط کشور را با کشورهای توسعه‌یافته غربی که به اشتغال کامل نزدیک شده‌اند مقایسه کرد؟ واضح است که خیر. پس افزایش حداقل دستمزد به‌اندازه تورم در اقتصادی که در اشتغال کامل نیست نمی‌تواند مانند کشوری که در شرایط اشتغال کامل است منجر به تورم شود. اساس مقایسه بین ما و سایر کشورهای توسعه‌یافته غلط است. یعنی افزایش حداقل دستمزد به‌اندازه تورم نه تنها باعث ایجاد تورم نمی‌شود بلکه از کانال افزایش بهره‌وری تولید و نیروی کار باعث کاهش تورم نیز خواهد شد تا زمانی که اقتصاد به شرایط اشتغال کامل برسد.

ز.یکی از دغدغه‌های فعلی مسئولین حضور

دستمزد سالیانه کارکنان دولتی و استناد ایشان به قانون کار) نیز باید توجه کرد که تعداد ایشان حداکثر یک‌دهم جمعیت کارگران کشور است. در حال حاضر جمعیت کارگری کشور تحت پوشش قانون کار (یا همان جمعیتی که بیمه اجباری دریافت می‌کنند) حداقل ۱۰ میلیون نفر است. در واقع دولت به دلیل عدم توانمندی غیراصولی در تأمین حداقل دستمزد برای کارکنانی که باید علی‌القاعده تحت حاکمیت دولت باشند ولی نیستند، زندگی حداقل ۹ میلیون خانوار دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد (حدود ۳۶ میلیون نفر که عمدتاً از اقشار محروم و متوسط جامعه هستند). د.فرض کنیم دولت مخیر بین انتخاب افزایش ۳۰ درصدی یا ۴۸ درصدی حداقل دستمزد است. هزینه‌های تولید در اقتصاد شامل هزینه‌های نیروی انسانی، سرمایه و هزینه‌های ثابت مانند زمین، زیرساخت و غیره است. در اقتصاد ایران مطابق با

شرایط کنونی اقتصاد کشور قابل استناد نیست، چرا که افزایش حداقل دستمزد به افزایش رفاه حقیقی جامعه کارگری تا سطح تورم واقعی نمی‌رسد. در واقع زمانی چرخه دستمزد-تورم رخ می‌دهد که دو شرایط لحاظ شده باشد: ۱.افزایش تورم ناشی از افزایش بی‌رویه حداقل دستمزد طی یک دوره چندساله باشد. ۲.افزایش حداقل دستمزد بیشتر از سطح تورم کشور باشد اما هیچ‌کدام از شرایط بالا در کشور وجود نداشته است چرا که متوسط افزایش دستمزد در ۱۱ سال اخیر تنها ۲۷٫۵ درصد بوده است و متوسط افزایش تورم در ۱۱ سال اخیر نیز تقریباً همین مقدار بوده است. در واقع میانگین افزایش حداقل دستمزد از میانگین نرخ رشد تورم بیشتر نبوده است فلذا نمی‌تواند موتور محرکه افزایش تورم باشد. ج.یکی از دغدغه‌های اصلی مسئولان در تعیین

حداقل دستمزد جمعیت حدود ۱ میلیون نفری است که در دولت بر اساس قانون کار پرداخت حقوق آن‌ها صورت می‌گیرد. در این رابطه توجه به چند نکته ضروری است: ۱.اولاً دولت باید به‌عنوان یک راهکار اساسی و شدنی ایشان را از عداد قانون کار خارج کند چرا که عملاً کارمند دولتی محسوب می‌شوند. اگر هم مسئله شامل کارکنانی می‌شود که در شرکت‌های دولتی مشغول به کار هستند و این کار باعث کاهش انگیزه ایشان می‌شود باید سایر رفتارهای سازمانی با ایشان هم تابع قانون تجارت باشد. الآن ایشان عیال دولت هستند در عدم بازدهی و حقوق بگیر نیستند بر اساس قواعد دولتی؛ که بار ادوکسی آشکار است و راهکار آن نیز صرفاً حل موضوع از طریق بودجه‌های سنواتی است که کار دشواری نیست. ۲.ثانیاً با فرض عدم انجام قسمت اول (یعنی خارج کردن کارکنان دولتی و شبه‌دولتی از قانون افزایش

محمود کریمی بیرانوند
کارشناس اقتصاد مقاومتی
و معاون اشتغال وزارت کار
در دولت شهید رئیسی

اهمیت و حساسیت حداقل دستمزد
۱. تعیین حداقل دستمزد اگرچه در سازوکاری سه‌جانبه و با حضور و جلسات فشرده فراوانی میان طرفین کارفرما و کارگران اتفاق می‌افتد اما نقش دولت و نمایندگان آن، هم به جهت کاربزماتیک و هم به جهت منافع دولت (که در ادامه تشریح خواهیم کرد) انکار نشدنی است و عموم مردم نیز عدم ایفای نقش دولت را در افواه نخواهند پذیرفت. لذا است به نظر می‌رسد هر استراتژی که بر نفی نقش دولت در تعیین حداقل دستمزد بیش از حد تکیه کند نتیجه‌اش تشویش افکار عمومی و ایجاد فاصله میان دولت و طبقه کارگران و عموم مردم خواهد بود.

موضوع‌گیری جریان‌های دانشگاهی صاحب‌رسانه
۲. جریان غالب فکری دانشگاهی که متأسفانه نقش پررنگی هم در سیاست‌گذاری‌های دولت‌ها دارند همواره بر این نکته تأکید دارد که تعیین حداقل دستمزد اگر متناسب با نرخ تورم باشد، خود عاملی برای تشدید تورم خواهد شد. این مکتب فکری که دستاوردها و پایه‌های علمی آن نعل به نعل تابع اقتصاد لیبرالیستی است و حتی در حد تجویز نسخه هم از آن عدول نمی‌کند از دلایل افت شاخص-های اقتصادی انقلاب اسلامی بوده است.

اثرات واقعی افزایش حداقل دستمزد
۳. اما چرا افزایش حداقل دستمزد به‌اندازه تورم باعث ایجاد تورم نمی‌شود؟ الف. برخلاف تصورات رایجی که برای مسئولان و تصمیم‌گیران می‌سازند بر اساس علم اقتصاد اگر حداقل دستمزد نتواند کفاف زندگی کارگران را بدهد (که در شرایط کنونی نیز نمی‌دهد) افزایش اندک حداقل دستمزد اثرات اندکی بر روی نرخ تورم خواهد داشت. اتفاقاً در چنین شرایطی مطابق با نظریه دستمزد-کارایی که در اقتصاد کلان در سطح بسیاری از دانشگاه-های مطرح دنیا نیز تدریس می‌شود: «ارتباط بهره‌وری با سطح دستمزد غیرقابل انکار است. برخلاف نظریه‌های دستمزد سنتی، نظریه دستمزد کارایی دستمزدهای بالا را عاملی برای افزایش بهره‌وری بیان می‌کند. این نظریه علاوه بر ارائه توجیه منطقی و اقتصادی برای انعطاف‌ناپذیری دستمزدها در جهت پایین‌ترین مورد توجه مکتب کینزین‌های جدید در اقتصاد کلان است، دستمزدی بالاتر از دستمزد بازار توسط بعضی از شرکت‌ها را منطقی می‌داند زیرا کارگرانی که دستمزدهای بالاتری دریافت می‌کنند، کارایی بیشتری نیز دارند. بر اساس نظریه دستمزد کارایی، با افزایش دستمزد بالاتر از میانگین سطح دستمزدها، بهترین نیروی کار از نظر بهره‌وری استخدام می‌شود». ادبیات مدل‌های دستمزد کارایی در اقتصاد کلان طی سالیان اخیر بسیار مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفته است و به دلایل مکرر مورد اثبات قرار گرفته است. (جالب توجه آنکه همین ادبیات نیز در اقتصاد لیبرالیستی توسعه‌یافته است اما اقتصاددانان جریان رایج کشور چون دل بستگی مکتبی به لیبرالیسم سنتی دارند از بیان و تأکید بر آن ابا دارند). در واقع در چارچوب این مدل عملی چنانچه حقوق و دستمزد کارگران کفاف زندگی را ندهند نه تنها کارایی تولید کاهش پیدا خواهد کرد، بلکه بهره‌وری نیروی کار (که از مشکلات اساسی بازار کار کشور است) نیز کاهش پیدا خواهد کرد که این دوه به‌مانند لبه یک قیچی هم‌زمان باعث کاهش تولید در کشور خواهند شد (یا رشد تولید را کمتر خواهند کرد)

ب. صریحاً رئیس امور اقتصاد کلان سازمان برنامه و بودجه که از مخالفان جدی افزایش ۵۷ درصدی نرخ حداقل دستمزد در سال ۱۴۰۱ بود به این شکل است: «سازمان برنامه مخالف افزایش ۵۷ درصدی دستمزد در سال گذشته بود، در حالی‌که تأثیر افزایش دستمزدها روی تورم سال گذشته تنها ۳۰ درصد بود!» علت این مسئله نیز به لحاظ اقتصادی کاملاً واضح است. چرخه دستمزد-تورم که به‌عنوان شاه‌کلید بیان شده برای عدم افزایش مؤثر نرخ حداقل دستمزد بیان می‌شود به هیچ‌عنوان در

بهبانۀ «افزایش حداقل دستمزد به‌اندازه تورم باعث کاهش انگیزه بنگاه‌ها برای جذب نیروی می‌شود چرا که هزینه‌های آن‌ها به شدت افزایش می‌یابد» از اساس غلط است و هیچ واقعیت کارشناسی پشت سر آن قرار ندارد

افزایش حداقل دستمزد به‌اندازه تورم از کانال افزایش بهره‌وری تولید و نیروی کار باعث کاهش تورم خواهد شد و در مقابل اگر سطح حداقل دستمزد از سطح تورم کمتر باشد منجر به تشدید بیکاری خواهد شد



روایت عمیق سیاست و اقتصاد



ایران سرزمین میانه

«آیا تا به حال دیده یا شنیده‌اید که مغازه بین‌راهی پررونقی که سر جاده محلی قرار داشته باکشیده شدن یک بزرگراه دورتر و عوض شدن مسیر آمد و شد مردم از رونق افتاده باشد. اوایل که بزرگراه جدید افتتاح می‌شود، صاحب فروشگاه جاده قدیم سعی می‌کند به روی خودش نیاورد، اما به زودی نگرانی‌ها شروع می‌شود

حسین مهدیزاده
مدرس حوزه و دانشگاه

چرا که به هر حال مشتری‌ها کم شده‌اند! او هنوز نمی‌خواهد تغییر را باور کند، پس به فروشنده مغازه غر می‌زند که زیاد خوش برخورد نیست و قفسه‌ها مرتب نیستند! ابتدا سیاست تشویقی برای او می‌گذارد و به او پیشنهاد مشارکت در سود فروشگاه می‌دهد ولی در عوض بیشتر به سر و وضعش برسد و قفسه‌ها را بر اساس اصول فروشگاه‌های معتبر بچیند، اما متوجه می‌شود که فروشنده حتی صبح‌ها دیرتر از قبل مغازه را باز می‌کند و عصر هم زودتر مغازه را می‌بندد! مالک فروشگاه عصبانی می‌شود! فروشنده قسم می‌خورد که مشتری نیست، من این جافقط مگس می‌پرانم! اما صاحب فروشگاه باور نمی‌کند و او را اخراج می‌کند و فروشنده جدید می‌آورد. تابلوی نئونی بزرگ‌تر می‌زند، چراغونی می‌کند و دستشویی‌های فروشگاه را سنگ مرمر می‌کند و صابون مایع با بوی توت‌فرنگی در دستشویی می‌گذارد! به اتوبوس‌ها رشوه می‌دهد که از جاده قدیم بیایند، اما آن‌ها قبول نمی‌کنند. بنابراین اوضاع روز به روز بدتر می‌شود تا اینکه بچه‌های ده مجاور شیشه‌های مغازه را می‌شکنند و هفته بعد یک چوپان سر ظهر گوسفندهایش را در سایه جلوی مغازه می‌خواباند! صاحب فروشگاه مدام سعی می‌کند شیک باشد! استاندارد باشد! فعال باشد! اصولی عمل کند! اما فروشگاه با شیب ملایم به قهقرا می‌رود و متروکه و سرانجام ورشکسته می‌شود! این از آن وقایعی نیست که به راحتی با عوض کردن فروشنده‌ها، رنگ کردن در و دیوار مغازه و آوردن جنس‌های مردم‌پسندتر یا تبلیغات علاج پیدا کند! فروشگاه موقعیت خود را از دست داده است! بنابراین یا باید فروشگاه به بر بزرگراه نقل مکان کند یا قبل از احداث بزرگراه، لابی‌کنید تا بزرگراه به املاک شمانزدیک باشد، یا بزرگراه بهتر و امن‌تر و بزرگ‌تری از املاک خودتان بگذرانید یا با روش‌های چریکی و پارتیزانی بزرگراه جدید را ناامن کنید تا حاکمان بفهمند نمی‌توانند منافع شما را نادیده بگیرند!»

ادامه در صفحه ۷

از نظامات غربی تا «الگوی مقاومت»:

نقشه راه جهان در دوران گذار

اشکان شاه محمدی
پژوهشگر جغرافیای سیاسی

کلید احیای «سرزمین میانه»:

زیست بوم نوآوری برای تحقق تمدن نوین

امیرحسین کمالی
مدرس و پژوهشگر کارآفرینی

کجا بایستیم و ایران را روایت کنیم؟

زمین لغزنده «روایت ایران»

محمدحسین طاهری خسروشاهی
دکتری تخصصی مطالعات سیاسی
انقلاب اسلامی

مقدمه‌ای بر راه‌های خروج از انحطاط سرزمینی

هشت چالش برای سکونت در سرزمین میانه

حسین مهدیزاده
مدرس حوزه و دانشگاه

حسین مهدیزاده
مدرس حوزه و دانشگاه



از حدود سه هزار سال قبل که زندگی متمدنانه، وسیع و بزرگ شد و رفت و آمد بین سرزمین‌ها، به عنوان یک ایده برای بالا بردن بهره‌وری زندگی اهمیت پیدا کرد و لشکرکشی و تجارت و زیارت و مهاجرت و سفر و... به بخشی از معنای زندگی روی کره زمین تبدیل شد، سرزمین ایران بین پنج دریای خزر، سیاه، مدیترانه، سرخ و عمان تبدیل شد به سرزمین میانه جهان و تا همین دو سه قرن اخیر عالم بر محور این سرزمین به شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم می‌شد و روایت جهان بر محور این جغرافیا انجام می‌شد.

این سرزمین را امروز با نام‌های مختلف می‌توان نام‌گذاری کرد. مثلاً می‌توان همان ایران بزرگ تاریخی که کورش هخامنشی یکپارچه کرد و یکبار دیگر در دوره ساسانیان نیز به همان اندازه اولیه دست پیدا کرد، دانست. می‌توان با توجه به هویت فرهنگی که از سده اول اسلامی به خود گرفت، آن را ام‌القرای اسلامی و مرکز جغرافیای فرهنگی اسلام و تشکیل امت اسلامی دانست و می‌توان مثل هارفورد مکیندر پدر ژئوپلیتیک و ژئواستراتژی انگلیسی، آن را سرزمین پنج دریا نامید یا مثل اروپایی‌های تازه به دوران رسیده آن را خاورمیانه نامید و یا مثل آمریکایی‌ها جغرافیای فرماندهی مرکزی نیروی دریایی آمریکا سن‌تکام نامید و یا بر اساس صفحه‌های زمین‌شناسی آن را غرب آسیا یا نقطه تلاقی سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا نامید و... اما هر کدام از این‌ها را که به عنوان اسم قبول کنید، سرزمینی را یاد کرده‌اید که آن شیرنشسته در پرچم ایران قدیم را مدنظر داشته‌اید. شیری که پایش در دره سند است و تاجش تاجیکستان است و دمش رود نیل است. پس سرزمین میانه سرزمینی است از سند تا نیل!

🔥 **چالش اول: اینجا مرکز جهان است یا میانه؟**
برای این منطقه از جهان، یک نزاع تاریخی بین دو استعاره همیشه در جریان بوده است و تا قبل از دنیای مدرن، این استعاره‌ها مسئله‌های اصلی این سرزمین بوده‌اند.

– استعاره اول اینکه اینجا مرکز زمین است.
– استعاره دوم اینکه اینجا وسط و میانه جهان است. واضح است که از قدیم تا به امروز، همیشه قدرت و سیاست بر اساس اینکه جهان مرکز احتیاج دارد جهان را توصیف کرده و به صورت تاریخی، غلبه با استعاره اول بوده اما به هر حال تفاوت بنیادین این دو استعاره چندان مهم است که نمی‌توان از آن گذشت.

در استعاره «اینجا مرکز جهان است» ساکنین این سرزمین می‌توانند به خاطر مرکز بودن، کل جهان را به عنوان پیرامون خود در نظر بگیرند؛ یعنی بودن همه ملت‌ها را در نسبت و به نفع بودن خودشان در نظر بگیرند و آن‌ها را برای منافع ساکنین به دشمنی با هم، به تصورات اشتباه نسبت به همدیگر سوق دهند و از این فرصت استفاده کنند و منابع آن‌ها را به نفع منافع خودشان مصادره سخت یا نرم کنند و نظریه اجتماعی استیلاء و تضاد را بر زندگی بشر بگسترانند. اما در استعاره «اینجا میانه و وسط جهان است» ساکنین این سرزمین باید به ماموریت خود در قبال دیگر سرزمین‌ها عمل کنند و واسطه صادق و امینی بین ایشان باشند و سعی کنند با روایت درست، جهان را بسازند و همه را به درستی به هم وصل کنند تا ارتباطات درست، باعث ایجاد نظم بشود، نه قدرت استیلاگری ساکنین این سرزمین. بر این اساس باید سیاست و حکمت عملی شکل می‌گرفت که همه از سر انسانیت، با دیگر ممالک ارتباط می‌گرفتند و در ارتباط با آن‌ها در دادن دست یاری پیشگام می‌شدند تا مردم کشورهای چپ و راست و شمال و جنوب هم این صداقت را باور کنند و آن‌ها نیز راه یاری و دوستی و راستی را برگزینند و در نهایت از نظریه اجتماعی تا نظریه دولتی شکل بگیرد که یاریگری و تعاون را ایده اصلی معقولی برای بشریت نامید و متهم به خوش بینی و خیالی بودن نشود.

البته واقعیت این است که سلاطین و علم و اخلاق حاکم بر این سرزمین غالباً طرفدار استعاره اول بوده

و این انبیاء بوده‌اند که سعی کرده‌اند استعاره دوم را تبیین کنند و بعد هم آن را روی زمین بسازند و ملت‌های این سرزمین را به آن دعوت کنند. بنابراین این دو استعاره، می‌تواند یک روایت از منازعه تاریخی انبیاء و طرفدارانشان با فرعون‌ها و نمروده‌ها، و قیصرها و کسری‌ها باشد. انبیاء منادی اصلی این هستند که مردم این منطقه باید خود را «امت وسط» و میانه بینند، اما مردم نسبت به این دعوت وضعیت یکسانی ندارند. غالباً، هرچه به جانب شرقی این سرزمین‌ها بپاییم، گرایش به ایده «اینجا سرزمین میانه است» بیشتر می‌شود و هر چه به جانب کرانه‌های مدیترانه می‌روید، گرایش به سمت این است که خود را مرکز عالم و حتی مرکز همین سرزمین ببیند بیشتر می‌شود. شاید این را بتوان به عنوان یک تفاوت عمده بین تمدن رومی و ایرانی هم برشمرد!

🔥 **چالش دوم: لشکرکشی غرب و شرق برای فتح قلب تپنده مرکز**

بسیاری از لشکرکشی‌های تمدن‌های غربی و شرقی به سمت درون این سرزمین، نیز به خاطر این بود که امکانات در جهان کم بود و قدرت حاکم بر سرزمین میانه نیز تمایل داشت که اینجا را مرکز جهان ببیند تا امکانات جهان را به سمت خودش گسیل کند. به عنوان مثال راه ابریشم راهی نبود که به تاجران غربی و شرقی اجازه دهد که خودشان از شرق تا غرب را تجارت کنند. تاجران در رودی‌های سرزمین میانه کالاهای خود را به ساکنین می‌فروختند و آن‌ها بودند که با اختیار خودشان این کالاها را در جهان به چرخش در می‌آوردند و ماهیت آن را برای ملت‌های خریدار روایت می‌کردند. این اتفاق بر سر علم‌ها و فرهنگ‌ها و حتی ادیان نیز می‌افتاد!

واضح است که شرق و غرب و شمال و جنوب دنیا تمایل دارند تا ساکنین این سرزمین بپذیرند که میانه هستند و نه مرکز؛ هر وقت ایده مرکزیت این سرزمین قوت گرفته، ساکنین غرب و شرق تصمیم گرفته‌اند تا برای نجات خودشان، حکومت مرکز را از آن خود کنند، چنان‌چه اسکندر مقدونی ۲۳۰۰ سال قبل یکبار این کار را از جانب غرب انجام داد و یا چنگیزخان مغول و نوادگانش حدود ۸۰۰ سال قبل از جانب شرق انجام داد.

🔥 **چالش سوم: نزاع درونی؛ مرکز مرکز کجا باشد؟**
نیازی به توضیح نیست که به همین نسبت درون سرزمین میانه نیز بر سر اینکه پایتخت کجا باشد و چه کسی از نعمت مرکز مرکز بودن بهره‌برد نیز همیشه دعوا بود. لذا به صورت سنتی بین شرق این سرزمین و غرب آن نزاع دائمی برقرار بود همه سه هزار سال تمدن، یک قدرت در جانب شرق بود که در فلات ایران اداره می‌شد و یک قدرت در کنار مدیترانه. این دو هم با هم نزاع می‌کردند و جنگ دائمی داشتند و اگرچه بین آن‌ها معمولاً یک موازنه برقرار بود و نمی‌توانستند همدیگر را به صورت کامل از میدان به در کنند، اما نزاع هم تمامی نداشت. قطعاً دیگر لازم نیست که بگوییم قومیت‌ها و خرده جغرافیاها و خانواده هم برای به دست آوردن پایتختی این «مرکز پر نعمت» همیشه در حال جنگ بوده‌اند! لذا نقشه‌های جنگ‌های ثبت شده تاریخ

می‌گوید که بیش از ۹۰ درصد جنگ‌های تاریخ جهان در این منطقه بوده است!

بنابراین، بودن در این سرزمین برای ساکنین آن همیشه هم یک موهبت بوده و هم یک بحران همیشگی! و شاید طولانی‌ترین حرمان و غم حاکم بر این سرزمین این بوده است که این هم‌سرنوشتی که ساکنین سند تا نیل دارند، به جای اینکه تبدیل به دوستی و رشد و موفقیت و سعادت بشود، به دشمنی و ظلم و فساد بدل شده و راه خروج از آن هم پیدا نمی‌شود!

🔥 **چالش با مدرن‌نیت: جهانی که دیگر به قلب تپنده سند تا نیل محتاج نیست!**

بلایی که مدرن‌نیت بر سرزمین ما آورده است، بلایی بسیار عجیب است! مدرن‌نیت معنای سرزمینی ما را بالکل از بین برد و این چیزی نبود که با اصلاح فساد حاکمان و ساختن مذاهب بتوانیم جبران کنیم! چرا که ما دیگر نه می‌توانستیم میانه جهان باشیم و نه مرکز و بزرگ‌ترین بحران امروز ما این است که پس ما چه هستیم؟ جهان مرکز جدیدی پیدا کرد! اروپا که یک گوشه‌نشین جغرافیایی است، توانست مرکز جهان بشود! اما چگونه؟ به کمک دریایچه کردن قدرت و بی‌ارزش کردن سرزمین‌های دارای عمق خشکی! لذا چهار قرن است که مآ رقابت‌های سنتی درونی خودمان را داریم اما بازیچه مرکز جدید جهانی هم هستیم و نمی‌توانیم راه خروج را پیدا کنیم!

🔥 **چالش پنجم: اسرائیل بدسیرت!**
یک نکته مهم درباره نظامی که دریامداران غربی در منطقه ایجاد کرده‌اند این است که از زاویه آن‌ها، کل سرزمین میانه یک سرزمین هم‌سرنوشت است، پس باید این سرزمین اولاً به تفرق و نزاعات مختلف

مقدمه‌ای بر راه‌های خروج از انحطاط سرزمینی

هشت چالش برای سکونت در سرزمین میانه

نکته:

ایمانوئل والرشتاین در کتاب تأثیرگذار خود، «نظام جهان مدرن»، به تحلیل ساختار نابرابر اقتصاد جهانی می‌پردازد و نظریه «نظام جهانی» را ارائه می‌دهد. او جهان را به سه منطقه اصلی تقسیم می‌کند: مرکز، نیمه‌پیرامون و پیرامون. این تقسیم‌بندی بیانگر یک ساختار سلسله‌مراتبی در نظم جهانی است که بر اساس روابط نابرابر اقتصادی و سلطه‌طلبانه میان کشورها شکل گرفته است (والرشتاین، ۱۹۷۴).

کشورهای مرکز، که غالباً شامل کشورهای پیشرفته و صنعتی غربی می‌شوند، به دلیل در اختیار داشتن سرمایه، فناوری‌های پیشرفته و زیرساخت‌های توسعه‌یافته، نقشی مسلط و تصمیم‌گیرنده در اقتصاد جهانی ایفا می‌کنند. این کشورها با بهره‌گیری از مواد خام و نیروی کار ارزان کشورهای پیرامونی، بیشترین منافع و سود را در این نظام نابرابر به دست می‌آورند. سلطه کشورهای مرکز بر جریان تولید و توزیع جهانی به گونه‌ای است که آن‌ها را قادر می‌سازد موتور محرک اقتصاد جهانی باشند، در حالی که ثروت و منابع سایر بخش‌های سیستم را به سود خود جذب می‌کنند.

مبتلاً باشد و ثانیاً به عنوان یک مستعمره واحد دیده شود که یک پایتخت و یک مرکز نمایندگی از سوی تمدن غربی دریا پایه داشته باشد تا حد اکثر کنترل و حداکثر بهره‌وری را بدهد. طبیعی است که این پایتخت باید در کنار مدیترانه باشد و نقطه اتصال همه سرزمین میانه به دنیای غرب ابزار وابسته‌سازی و کنترل و رهبری آن باشد. این نقش بیش از ۷۰ سال است که بر عهده اسرائیل است.

🔥 **چالش ششم: نفت و بندر، عامل ظهور قدرت‌های جدید در منطقه**

و شاید اگر نبود معجزه نفت که بار دیگر تمدن جدید را به سرزمین میانه محتاج کرد، تا به حال فاتحه زندگی در این سرزمین‌ها که جزء کمربند خشک جهان هستند خوانده شده بود! اما همین نفت هم برای همه به یک اندازه موهبت نبود. آمدن نفت، جغرافیایی را که دارای دو مزیت داشتن نفت و بندرگاه ساحلی تجارت انرژی و کالا بود را



قطعاً دیگر لازم نیست که بگوییم قومیت‌ها و خرده جغرافیاها و خانواده هم برای به دست آوردن پایتختی این «مرکز پر نعمت» همیشه در حال جنگ بوده‌اند! لذا نقشه‌های جنگ‌های ثبت شده تاریخ می‌گوید که بیش از ۹۰ درصد جنگ‌های تاریخ جهان در این منطقه بوده است. بنابراین، بودن در این سرزمین برای ساکنین آن همیشه هم یک موهبت بوده و هم یک بحران همیشگی!



هانری کرین در کتاب تاریخ فلسفه اسلامی‌اش نوشته بود که «ایرانیان همواره خود را در مرکز جهان تصور می‌کردند، نه از سر غرور، بلکه به دلیل درک عمیق از پیوندهای تمدنی داشتند». چرا که این سرزمین فقط یک سرپل برای عبور از شرق به غرب و از شمال به جنوب نبود، بلکه در آن دوران نظامی بر جهان حاکم بود که قلب تپنده آن در این سرزمین قرار می‌گرفت.



در طرف مقابل، کشورهای پیرامونی که اکثراً شامل جوامع کم‌توسعه یا توسعه‌نیافته هستند، در موقعیتی ضعیف و وابسته قرار دارند. نقش اصلی آن‌ها در نظام جهانی تأمین مواد خام و نیروی کار ارزان برای نیازهای تولیدی کشورهای مرکز است. با این حال، به دلیل دریافت پایین‌ترین سهم از ارزش افزوده در چرخه تولید جهانی، این کشورها بیشتر در وضعیت وابسته و استثمارشده باقی می‌مانند.

کشورهای نیمه‌پیرامونی، که در میانه این ساختار سلسله‌مراتبی قرار گرفته‌اند، موقعیتی دوگانه دارند. آن‌ها هم به عنوان مصرف‌کننده و بهره‌بردار از منابع کشورهای پیرامونی عمل می‌کنند و هم خود تحت سلطه و نفوذ کشورهای مرکز قرار دارند. این موقعیت بینابینی باعث می‌شود که این کشورها جایگاهی پیچیده در نظام جهانی داشته باشند و هم نقش استثمارکننده و هم استثمارشونده را ایفا کنند (والرشتاین و همکاران، ۱۹۸۲).

این چارچوب تحلیل که توسط والرشتاین ارائه شده است، ساختار نظام‌مند نابرابری جهانی را به وضوح نشان می‌دهد و بر روابط اقتصادی و قدرت جهانی به عنوان موتورهای حفظ و بازتولید این نظام تأکید دارد.



بلایی که مدرنیته بر سرزمین ما آورده است، بلایی بسیار عجیب است! مدرنیته معنای سرزمینی ما را بالکل از بین برد و این چیزی نبود که با اصلاح فساد حاکمان و ساختن مذاهب بتوانیم جریان کنیم! چرا که ما دیگر نه می‌توانستیم میانه جهان باشیم. اروپا که یک گوشه‌نشین جغرافیایی است، توانست مرکز جهان بشود! اما چگونه؟ به کمک دریاپایه کردن قدرت و بی‌ارزش کردن سرزمین‌های دارای عمق خشکی!

هستند. چالش بزرگی است که برای بازگرداندن این قطعه به رویای سرزمین مادری چه باید کرد؟

چالش هفتم: با استبداد بجنگیم یا استعمار؟

در حالی که همه تمرکز ما در این سال‌ها، مبارزه با استبداد حاکمان مان - به کمک سفارت‌خانه‌های انگلیس و روس و فرانسه و اخیراً آمریکا- بوده است، آیا اصلاً گرانگاه مبارزه برای پیشرفت درون جامعه خودمان بوده؟ وقتی به کشورهای آرام و پیشرفته سفر می‌کنیم، کارمندان و تاجران و معلمانی به مراتب ضعیف‌تر از نمونه‌های مشابه‌شان در جامعه خودمان را مشاهده می‌کنیم که با همان کارهای نیم‌بند و حتی غلط خودشان، زندگی بهتر و کشور بهتری دارند! اما چرا ما با استعداد و دردمندی به مراتب بیشتری از آن‌ها نمی‌توانیم مشکل را حل کنیم؟ جواب یک چیز است! مبارزه با استعمار را باید تکیه‌گاه اصلی مبارزه با استبداد و فساد داخلی قرار دهیم.

قبل از شروع دوران مدرن، بازی بزرگ ارتباطات تجاری و نظامی جهان زمینی بود چرا که فناوری ارتباطات آبی بسیار محدود بود و تنها در جهت طبیعی آب‌های آزاد می‌توانستیم کشتی‌رانی کنیم و لذا هر مسیری یک بار در سال به سمت شرق و یک‌بار هم به سمت غرب قابل طی کردن بود، پس هر سال فقط یک‌بار می‌توانستیم یک‌مرآوده دریایی را انجام دهیم. اما کشورهای اروپایی با توسعه کشتی‌های بادبانی و بعد استفاده از سوخت در کشتی‌ها، مسیرهای دریایی را به زندگی بشر اضافه کردند. مسیرهایی که هم ارزان‌تر بود و هم به دفعات می‌توانست تکرار شود و هم در مالکیت هیچ‌کسی نبود و می‌توانست یک الگوی جدید از روابط را بر خود ببذیرد. اینجا بود که تمدن‌های تلاسوکرات که مبتنی بر تسلط بر دریاها و

اقیانوس‌ها بودند پا به میدان گذاشتند و شبکه نفوذ بکر جدیدی را تأسیس کردند که در تاریخ بشر بی‌سابقه بود. نیاز به سرزمین میانه را مدام کمتر و کمتر می‌کرد. تیر خلاص را تأسیس کانال سوئز در ۱۸۶۹ به کل این سرزمین وارد کرد. آبراهه‌ای که تجارت جهانی تمدن‌های اقیانوس پایه غربی به منطقه شرق را تا ۹ هزار کیلومتر کاهش می‌داد و این انقلابی به نفع غرب دریامدار و شرق و به ضرر تمدن‌های خشکی پایه بود! بنابراین از استعمار اول که پرتغال و اسپانیا بودند تا استعمار انگلستان و فرانسه و بعد الان استعمار آمریکایی ما با یک تمدن دریامداری طرف هستیم که قدرت خود را از طریق دریاها به دست می‌آورد و سرزمین‌های دارای عمق خشکی و مزیت خشکی را ناامن و پر اختلاف و از هم بریده کرده تاروی شعله کم‌منازعات داخلی بسوزند و نتوانند تمدن‌های بری را به میدان رقابت با تمدن‌های بحری بازگردانند.

چالش هشتم: چالش سخت با آینده

اخبار حکایت از آن دارد که نظم برآمده از بازی‌های بزرگ قرن نوزدهم و بیستم تمدن بحری روبه فرسایش گذاشته و قرن جدید به دلایل مختلف نیاز به بازتنظیم بزرگ جهان دارد و لذا اینا دارد تا نظم جهانی را بدون اجازه‌ما تغییر دهد. در این موقعیت، ساکنین سرزمین میانه به دو دسته تقسیم شده‌اند:

- کسانی که فکر می‌کنند نظم تمدن اقیانوس پایه مدرن برای آن‌ها هم آب دارد و هم نان و با پیوستن به آن و جدا شدن از سرزمین میانه و اسلام، مشکل‌شان حل می‌شود و نیاز به جنگ با تمدن غربی ندارند! مصر در کنار کانال سوئز، کشورهای حاشیه خلیج فارس و حتی ترکیه از آن جهت که واجد سرزمین آناتولی است، مهم‌ترین آن‌ها هستند. نظام آموزش استعماری هم سعی کرده است برای همه ملت‌ها هویت‌های باستانی ناسیونالیستی درست کند و آن را تکیه‌گاه مدرن شدن و فراموشی هویت هم‌سرنوشت با سرزمین میانه بکند. این گروه در روابط درونی سرزمینی هم به نظریات مرکز-پیرامون گرایش دارند و از هیچ فرصتی برای توسعه منفعت‌طلبی اقتصادی و سیاسی در کشورهای دیگر نمی‌گذرند و لذا بانی اصلی یک‌پارچه نشدن هویتی و سیاسی و فرهنگی این منطقه هستند.

- کسانی که به لحاظ ایمانی و یا مشاهده میدانی به این باور رسیده‌اند که تمدن دریاپایه حقارت و آشفستگی سرزمینی آن‌ها را می‌خواهند و اجازه توسعه را به آن‌ها نخواهد داد. این گروه که امروز بر محوریت ایران در حال توسعه هستند، به محور مقاومت موسوم شده‌اند و تلاش می‌کنند که احیاء سرزمین میانه در قالب یک انقلاب همه‌جانبه در جغرافیای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، هم‌روایی آرامش و برادری را به درون سرزمین بازگردانند و هم در بلندمدت نظم گرگ‌صفتان حاکم بر دنیا را به یک نظم انسانی که وعده بزرگ ادیان ابراهیمی بوده است بدل کنند. آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان معمار بازی بزرگ این محور، پس از شهادت سیدحسن نصرالله، فرمانده بزرگ این جبهه در عمق غرب اسلامی، از این محور با عنوان محور نصرالله یاد کرد!



تمدن‌های تلاسوکرات که مبتنی بر تسلط بر دریاها و اقیانوس‌ها بودند پا به میدان گذاشتند و شبکه نفوذ بکر جدیدی را تأسیس کردند که در تاریخ بشر بی‌سابقه بود. نیاز به سرزمین میانه را مدام کمتر و کمتر می‌کرد. تیر خلاص را تأسیس کانال سوئز در ۱۸۶۹ به کل این سرزمین وارد کرد. آبراهه‌ای که تجارت جهانی تمدن‌های اقیانوس پایه غربی به منطقه شرق را تا ۹ هزار کیلومتر کاهش می‌داد.

پرونده

...ادامه سرمقاله از صفحه ۵

این متن ۴۰۰ کلمه‌ای را چند سال قبل در ابتدای یک پادپخش تاریخ ایران و غرب آسیا که درباره کانال سوئز بود شنیدم! گوینده مدعی بود که در سده‌های اخیر یک اتفاق این چنین بر ایران ما آمده و امروز مشکل اصلی ایران این است که دیگر موقعیت سابق چند هزار ساله خود را ندارد و هرچقدر هم که ما سعی کنیم که شیک باشیم و اصلاحات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی داشته باشیم، اما جغرافیای سیاسی منطقه ما بالکل نابوده شده و ما یا باید از این منطقه برویم یا بپذیریم که باید قبل از هر چیز ایده‌ای برای احیای منطقه‌مان پیدا کنیم و این یکی از عجیب‌ترین و کوبنده‌ترین شروعهایی بود که یک پروژه در ذهن من پیدا می‌کرد! ماجرا برای همه ما از حدود سال ۱۵۰۰ میلادی شروع شد؛ وقتی که در این سوی دنیا برای اولین بار، نیروی متجاوز، از طریق دریا وارد سرزمین‌های ما شد و بعد هم دنبال عمق خاکی سرزمین ما نبود، بلکه راه‌های دریایی را از ما تقاضا می‌کرد! راه‌هایی که تا آن زمان، بی‌اهمیت نبودند، اما هدف هیچ جنگی نبودند! در این سوی جهان، معمولاً جنگ‌ها به غرض اهدافی بر روی زمین و دستیابی بر عمق خشکی سرزمین‌ها انجام می‌شد. فناوری‌های دریانوردی هم چنان نبودند که یک لشکر دریایی قوی بتواند از آن سوی مدیترانه راهی خلیج فارس و دریای سرخ بشود و بجنگد و پیروزمند بازگردد! اما در این لحظه تاریخ همه چیز در حال یک تغییر بزرگ بود و امپراطوری‌های مبتنی بر کنترل دریا در حال جهانی شدن بودند و این اتفاق باعث می‌شد که تمدن‌هایی که بر اساس کنترل زمینی هویت پیدا کرده بودند، با شوک وارد شوند و رو به رکود و ورشکستگی بروند و این آغاز یک تحول بزرگ بود: نظم در حال تغییر بود! حالا به مرور از ۱۵۰۷ میلادی و اشغال جزیره هرمز، به مرور آرام‌آرام، و در یک قرن اخیر با سرعت و شدت زیاد در ایران این سوال مطرح است که علت عقب ماندگی ایران دشمنان خارجی هستند یا فساد و ضعف داخلی؟ مثال ورشکستگی فروشگاه بین‌راهی، مثال عجیبی است که دشمن خارجی را اصل می‌داند، اما این دشمن دیگر یک لشکر یا یک بازار نیست، بلکه دست‌نیافتنی‌ترین لایه تغییری است که برای ورشکسته کردن یک جامعه می‌توان متصور شد: «نظم»! لذا بسیاری از فسادهایی که امروز در ایران هست، چیزی بیشتر از شیک‌پوش نبودن فروشنده‌تا سنگی که از سوی بچه‌های روستایی به شیشه فروشگاه پرتاب شده، و آن فروشگاه را مثل بمب تلاشی می‌کند، تا گوسفندهایی که در سایه رکود و شکست فروشگاه، چرت عصرگاهی می‌زنند، نیست! اما این مشکلات اگر حل شوند و ما هم پرچم اصلاح‌طلبی و عدالت‌خواهی و شفافیت‌خواهی را بالاتر از همه پرچم‌ها بر دوش بکشیم، باز هم مشکل حل نمی‌شود و این نکته عجیب این داستان مثالی است! پس سوال اصلی این است که آیا واقعاً راه‌علاجی برای احیای موقعیت و جغرافیای سیاسی ایران وجود دارد یا اینکه سرزمین ایران موقعیت خود را از دست داده و جهان واقعاً نظم جغرافیایی برتری را یافته و ایرانیان باید این تغییر را رسیدن به یک جهان بهتر بپذیرند؟ پرونده ویژه این شماره حکمران درباره روایت‌نظمی است که در آن ایران مرکز و وسط جهان بود و نظمی که ایران در حاشیه است و در حال خشک شدن و پژمرده شدن و به پایان رسیدن است؟ این روزها که تنازعات وسیعی برای تغییر نظم جهانی در جریان است، آیا ممکن است که ایران بتواند کاری به نفع خودش انجام دهد و جایگاه خود را دوباره در نظم جهانی ارتقاء دهد؟ در این شماره شما با سرزمین ایران بزرگ تاریخی تا به امروز و «نظم»هایی که در طول تاریخ بر آن حاکم بوده است به‌راحتی آشنا می‌شوید و با فرصت بزرگی که در دو سه سال آینده پیش روی ملت ایران قرار گرفته و می‌تواند سرنوشت ما و همه جهان را تغییر بدهد آشنا می‌شوید! فرصتی که غرب‌گرایان، نفع خود را در ناشنیده ماندن آن می‌دانند!

محمدحسین طاهری خسروشاهی دکترای تخصصی مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی

یک. رونق میخانه» و «ویرانی ما»

آن روز که این شاعر شیرین سخن و شکرشکن پارسی در ساخت تصویر استعاره‌ای پرمغزش، در پی جویی علت «آبادی میخانه»، دست «ویرانی خانه‌ی ما» را در کار می‌دید و مشاهده می‌کرد که چگونه آجرهای «پریشان حالی ما» در بالا رفتن ساختمان «جمعیت کفر» جا پیدا می‌کنند و در آبادانی رقیب سهیم می‌شوند، اروپا آماده شده بود تا نخستین هزاره‌ی عروج مسیح را پشت سر بگذارد و بازگشت منجی عهد عتیق را جشن بگیرد. شعله‌های جنگ‌های صلیبی پا به پای این انتظار هزاره‌گرایانه برافروخته شد؛ سرحدات مسلمین، از شرق آسیای تا غرب اروپایی‌اش میزبان تغییرات دامنه‌داری شد که فریاد تبعاتش امروز در شرق مدیترانه و بلندی‌های جولان به گوش می‌رسد. آن روز در ایران، در شرق دریای مازندران خورشید دولت سلجوقی طلوع کرد و در غربش، لباس شفق به تن حاکمان آل بویه پوشاند.

هزاره‌ی نخست با همه‌ی ماجراها و ماجراجویش، بی‌آن‌که انتظاری به سر آید، به سرآمد، سرخوردگی‌های ناشی از این چشم‌به‌راهی، محملی گردید برای پاگرفتن قدرت‌های جدید در اروپای غربی و ترسیم سیمای مدرن زمام‌داری. همان مناطقی که اسلام اموی، روزگاری رقابتی را در آن سرزمین‌ها با مسیحیان صلیبی آغاز کرده بود، نطفه‌ی انگاره‌ی مدرن از قدرت و حکمرانی را به دامن پذیرفت؛ زمین به موضوعی برای رقابت و منازعه تبدیل شد؛ ساخت ابزارهای تازه برای تصرف هرچه‌بیش‌تر امکانات زمین، مورد اهتمام ملاکان قرار گرفت؛ کنترل این تصرفات و فرایند منتهی به بیشینه‌سازی آن‌ها، در فهرست مسئولیت‌های زمام‌داران قاره‌ی سبز نوشته شد؛ افزون‌خواهی و تقلا برای برداشتن نصیبی بیش‌تر از یک امکانات تازه به‌چنگ آمده، جنگ‌های داخلی اروپا را شعله‌ور ساخت؛ تجربه‌ی مدیریت این جنگ‌ها، ابتکاراتی را برای عالم سیاست به همراه آورد و افق‌های تازه‌ای را در امر مالیات‌ستانی و دادگستری و اداره‌گشود؛ در اثنا این همین منازعات و ابتکارات، طبقه‌ی نو ظهور بورژوا متولد شد؛ تجارت رونق گرفت؛ بازرگانان حاشیه‌ی دریای بالتیک، «لیگ هانسه»‌ای را به راه انداختند و تجربه‌ی تازه‌ای از هم‌سرنوشتی را در مقیاسی بسیار گسترده‌تر از خانه و مزرعه و بازارهای قدیمی‌شان و در لَوای «الهیات مسیحیت نیقیایی شمال» لمس کردند؛ این تجربه اندک‌اندک به دیگر اصناف نیز منتقل گردید و نخستین قواره‌ی دولت مدرن در سیمای «اشتندشتات» (حکمرانی بر پایه‌ی اصناف) تمثل یافت. همه‌ی این‌ها

مقدمات ۶۰۰ساله‌ی ساخته‌شدن بنای «دولت مدرن» بود. همای سعادت با مشاهده‌ی این دگرگونی ترجیح داد بر دوش مردمان چشم‌آبی بنشیند و تحولات جهان را این بار در ظرف و مظروف «دولت-ملت» به پیش براند. دود تغییرات سرزمین‌های دور وقتی به چشم مارت که تقریباً ۸۰۰ سال از آغازش گذشته بود؛ مافقط این ۲۰۰ سال فاصله را دیدیم؛ آن را «عقب‌ماندگی» نامیدیم و به میدان پرسمانش مبتلا شدیم. هرچه بیش‌تر دست‌وپا زدیم، بیش‌تر در سراسره‌اش لغزیدیم. هرچه به سفت پایان هزاره‌ی دوم حرکت کردیم، بی‌آن‌که ماهیت آن تغییرات را به‌درستی دریابیم، اثرش را از پشت حجاب تغییر حال حاکمان و مردمان و سرزمین‌مان درک کردیم. اگرچه از آن‌چه در این پرده‌بازنمایی می‌شد، جابه‌جایی شکوه و شوکت از شرق به غرب جهان هویدا بود، اما آن‌چه ما می‌دیدیم؛ حال حکومت‌مان بود که آشفته‌تر می‌شد؛ حال جمعیت‌مان بود که پریشان‌تر می‌گردید و حال سرزمین‌مان بود که به آن‌چه شاعر توصیفش کرده بود، شبیه‌تر می‌گشت. این وضعیت هر چه در تاریخ پیش‌تر آمده، پرسش از «مسائل ایران» را به تامل عمیق در «دشواری ملی» دست‌کم ۲۰۰ساله تبدیل کرده است. امروز که ما این پرسش را دوباره سر دست گرفته‌ایم، همچنان برآنیم تا بدانیم؛ چگونه می‌توان به این «رکود» خاتمه بخشید و گام‌های «پیشرفت» را درنوردید؟ بر این باوریم که ثمربخشی هر پاسخی که به این پرسش داده شود، در گرو عمق و دقت روایتی خواهد بود که از ایران و دگرگونی‌هایش عرضه نماید؛ رهیـن ظرافت و پیچیدگی بیش‌تری است که در تصویرسازی از میدان پرسمان ایران به کار بندد.

دو. روایت‌های پریشان حالی

ما از وقتی که نام «ایلام» (سرزمین خداپرستان) را بر خود نهادیم، صاحبان سرزمین میانه شدیم؛ میانه‌ی قاره‌های به‌هم‌پیوسته‌ی آسیا و اروپا و آفریقا. ما صاحبان سرزمینی شدیم که اگر آفتاب برای مردمان ژاپن غروب می‌کرد و در همان حال برای مردمان اسپانیا طلوع می‌نمود، در وسط آسمان بر ما عمود می‌تایید؛ این‌جا عصر بود و سرزمین نیمروز.

ژاگرس‌مان، امتناع جغرافیایی‌ای داشت و با آن، نقش سپر را در برابر نمرودهای بین‌النهرین و فرعون‌های مصر بازی می‌کرد. ما در این جغرافیا نخستین موانه‌ی تمدنی را به نفع خداپرستان رقم زدیم؛ میزبان سفیران ابراهیم و موسی شدیم و در امتناعات‌اش که تعقیب و گریز را برای رقیب گران می‌کرد، امنیت را به موحدان هبه کردیم. پاکدامنانی که پای قافلانکوه‌مان می‌زیستند، نخستین زمام‌داری غیرمتغلبانه را در ملثت‌ما، از ری تا همدان و اصفهان برپا کردند. همان‌ها بودند که وقتی به اسلام رسیدند، توگویی گم‌شده‌ی تاریخی‌شان را یافته‌باشند، پای درسش نشستند و آموزه‌هایش را به جان نبوشیدند؛ فرزندان همان‌ها بودند که با فروپاشی بغداد فرصتی یافتند تا ساخت دیگ‌باره‌ی ایران، سرزمین تاریخی خداپرستان و بناکنندگان تمدن توحیدی را به یک اقدام ملی تاریخی تبدیل کنند. ما ادامه‌ی همین سلسله و سلاله‌ایم که باید بدانیم؛ اکنون کجای این ماجراییم؟

اگر این روایت سریع از حال خوش این سرزمین بوده باشد، روی دیگرش روایت پریشان‌حالی ماست؛ روایت ما و رقیبان ما و سرگردانی‌هایی که در لحظات فرود تاریخی این سرزمین گرفتارش بوده‌ایم. دیروزها، گاهی سکندر بر ما تاخت و

گاهی مغول میراث‌مان را به یغما برد. درس‌های بزرگ در میدان‌های سترگ نبرد به بار می‌نشینند. در سده‌های اخیر، گویا همه‌ی رقیبان ایران از گورشان برخاسته و در کالبدی به‌نام «مدرنیته» حلول کرده‌باشند، از زمین و دریا به قصد محاصره بر گردمان خیمه‌زدند و ما را در «بازی بزرگ»‌شان به مهره‌ی رقابت لعب‌شان تبدیل کردند. امروز که با «انقلاب اسلامی» دوران جدیدی را در عالم آغاز کرده‌ایم و با چشم اندازش به عصر جدیدی از تاریخ‌مان پا گذاشته‌ایم، این‌گذار را به نیکی حس نمی‌کنیم؛ این تغییر را به درستی در نمی‌یابیم؛ برای پیش‌بردش آمادگی‌های لازم را به‌نحو شایسته کسب نمی‌کنیم؛ شانه‌های اراده‌های زمستان‌شکن‌مان را زیر بارهای بهاری این دوران تازه نمی‌بریم؛ چرا؟! چون «روایت ایران در گذار به عصر جدید» را در دست نداریم.

همه معترف‌اند که دوره‌ی پریشان‌حالی اخیرمان مقارن بوده است با غلبه‌ی مدرنیته؛ اما آشوبناکی نسخه‌های ما از این پرسش برمی‌خیزد که مدرنیته چیست؟ روایت‌های پریشان، گاهی مدرنیته را به «تکنیک»، گاهی به «پلی‌تکنیک»، گاهی به «پارلمان» و گاهی به «تجدّد» فرو کاسته‌اند. به تبع این روایت‌های تقلیل‌گرایانه، وقتی مقتضی روایت (یعنی ارتش مدرن، دارالفنون، مشروطه و مدرنیته‌ی آمرانه) نیز فراچنگ آمده، ایران ما به شکوه از دست‌رفته‌اش برگشته است. تجربه‌زیسته‌ها نشان می‌دهند که این روایت‌ها اسیر میدان پرسمان بوده‌اند، نه حلال مسائل میدان؛ پاسخ‌شان امتدادبخش همان ساختار مسئله‌سازی بوده است که مسائل مولود آن بوده‌اند؛ لذا با اجرای نسخه‌هاشان بیش‌تر در مسئله فرو رفته‌ایم و به افیون میدان مبتلا‌تر گشته‌ایم. باری به‌هر حال، ماحصل، تأمین آبادی میخانه بوده است، به قیمت پریشانی‌خانه.

قصدمان این است که مُهر این راز را بشکنیم و داستان را از پرده‌ی غیب بیرون اندازیم. شاید اگر قصه‌ی تلخ این خمودگی ۲۰۰ ساله نقش و تأثیری در فهمیدن حال امروزمان نداشت و در چونگی پیچیدن نسخه‌ای برای برچیدن احوال بدمان و تمهید «مسیر بازگشت» و «بازیش دوباره‌ی ایران» اثر نمی‌گذاشت، با یکی از این قصه‌ها شب را به خواب می‌رفتیم؛ اما این سرزمین، جغرافیای بیداری است و فرجام این تلاطم، انتظار طلوع صبحی دیگر. فریادهایی که در بلندی‌ها به گوش می‌رسند، نه ناله‌های اسیر، که رنج‌مویه‌های تولد دوباره‌اند. با فرض این تصور، باید در «روایت ایران» مته به خشخاش گذاشت؛ باید در ترسیم تصویری موزون، از مسیری که فرا رفته و فرود آمده‌ایم، از خمیازه‌ی قصه‌های مضطرب‌کم عمق گزافه‌گو فاصله گرفت و دقتی موشکافانه به کار بست.

سه. روایت ایران از نقطه‌مختصات دولت

فقدان سنت بومی «دولت پژوهی» موجب غفلت از مکانیزم‌های نوینی شده است که اروپائیان در هزاره‌ی گذشته، به‌منظور معماری پیچیده‌تر رابطه‌ی قدرت با «نسبت جمعیت و سرزمین» به کار بسته‌اند. مغرب‌زمین در هزاره‌ی پیش نیز با ما تماس داشت، اما آن‌چه موجب سیطره‌ی او و هزیمت ما شده، آن «غرب»‌ی است که به «استیت» تبدیل گردیده است. غفلت از تأثیر این دگردیسی بر غرب و مزیت‌هایی که برای آن‌ها به همراه داشته، روایت‌های کژتابانه‌ای از مواجهه‌ی ما با فرنگیان را بیرون داده است. غلبه‌ی منابع انگلیسی‌زبان در توصیف این چالش و غفلت از حدیث همسایگان از توصیف دعوای همسایگی

کجا بایستیم و ایران را روایت کنیم؟

زمین لغزنده «روایت ایران»

«آبادی میخانه» زویرانی ماست	«جمعیت کفر» از پریشانی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی	هر عیب که هست از مسلمانی ماست

رباعی بالا را برخی به خیام و برخی دیگر به شیخ بهایی نسبت داده‌اند. شاعرش هر که بوده باشد، قصدش مواجهه‌ی منتقدانه با وضعیت آشوب‌ناک عصر خویش بوده است. می‌خواست «ماده»‌ی اندیشه را از «صورت» و وضعیتی که پیدا کرده، سوا کند تا مگر با تفکیک سره از ناسره، امکان رایشی جدید فراهم گردد. امروز نیز پرسش ما در نسبت با تمنای «ساخت ایران قوی»، کم‌وبیش شبیه پرسش نهفته در پستوی ابیات این رباعی است؛ چه چیزی ما را ضعیف و رقیب را قوی کرده است؟

و تصویرسازی آن‌ها از ما (مثل زبان روسی و استانبولی) از یک‌سو؛ و چیرگی برخی از دیسپلین‌های علوم انسانی بر برخی دیگر از دانش‌ها و روش‌ها از سوی دیگر، به مشوش‌شدن «روایت ایران» کمک کرده‌اند. فهم ایران از منظر روایت‌های پریشان، تبعاتی برای ما به همراه داشته است. گم‌شدن «هم‌سرنوشتی» در نزد ملت ما و فراموشی اقتضانات همسایگی در نزد مردمانی که از سند تا نیل درون یک موانه‌ی تمدنی زمین‌پایه می‌زیسته‌اند، نمونه‌ی بارزی از این غفلت‌هاست. ریشه‌ی این غفلت‌ها را می‌توان به تأثیرات نشستن بر پای پپاله‌ی دولت-ملت‌سازی آمرانه‌ای نسبت داد. ملت‌های این منطقه از وقتی به خمار این پیاله گرفتار شدند، خود را به ظروف مرتبطه‌ی نظم نوین جهانی سکولار و غرب‌محور گره زدند؛ در این پیوستگی، آب و نان مال غربیان شد و ویرانی و پریشانی‌اش ما-شرقیان، خاصه منطقه‌ی غرب آسیا.

بدون درک عمیق و روشن از فرآیندی که ما را به ظروف به‌هم‌پیوسته با غرب کرد و مصائب مدرن‌شدن را بر دوش ما گذاشت، ساخت ایران ممتنع است. این امتناع به‌نوبه‌ی خود، پیامد فقدان روایت ایران از ایستار «استیت» است. غرب، بیش از آن‌که هر کدام از محصولات و ستون‌ها و استوانه‌هایش باشد، «استیت» است. غرب وقتی به غرب تمدن و هژمون تبدیل شد که «استیت» را ساخت و «دولت» شد. تکنیک و پلی‌تکنیک و پارلمان و حتی فلسفه و هنر، همه ابزارهای استیت‌اند. بین این عناصر و پدیدارشدن «استیت مدرن»، نسبت «ریکاژالیتی» (علّیت معکوس) حاکم است. غرب با ساخت «استیت» توانست کثرات مُعَدّه‌ی خود را در یک وحدت سیستمی ارگانیک به‌نام «دولت-ملت» سازمان‌دهی کند. غرب با این سازمان به سمت شرق آمد و دست برگ‌های حیاتی مشرق‌زمین گذاشت؛ مهم‌ترین آن‌ها «راه‌های تجاری» بود.

تلقی ما از «استیت» بیش‌تر از آن‌که معطوف به تحول در «ادراک از قدرت» و «الگوی زمام‌داری» باشد، ناشی از شیفتگی و خودباختگی در مواجهه با جنبه‌های ابزاری، دانشی، حقوقی و نهایتاً فلسفی

آن بوده است. غرب، فرزند تفکر استعلایی است؛ مهم‌ترین بروز این استعلا را در قدرت استیلانی آن می‌توان مشاهده کرد. تبدیل این «تفکر استعلایی» به «قدرت استیلایی» از بستر هوش جغرافیایی معماران مدرنیته گذر کرده است. تمدن غرب زمانی شکل گرفت که توانست «قدرت‌های زمین‌پایه» را در جغرافیای‌شان محاصره کرده و با تاختن در یک میدان بی‌رقیب به‌نام اقیانوس، بر خشکی‌های جهان سیطره و سلطه یابد. استیت، ظرف حکومت در بستر «قدرت اقیانوس‌پایه» است.

خشکی بزرگی به‌نام آسیا و اروپا و آفریقا برای بهینه‌شدن این تمدن جدید، به قطعه‌هایی تقسیم شد تا قابل هضم‌شدن در هاضمه‌ی خوش‌اشتهای قدرت اقیانوس‌پایه شود. مرزها کوچک شد؛ سرزمین‌ها تکه‌تکه گردید؛ اجتماع حول مفهوم هم‌سرنوشتی به فردگرایی و لسه‌فر تغییر چهره داد. زمام‌داران جدید موظف شدند انسان را در این چشم‌انداز باز تربیت کرده و اداره کنند. گذر و تحولی به این درشتی، در قصه‌ی ایران و روایت‌هایی که خواستند کوچک‌شدن مرزها، عقب‌ماندگی و حال پریشانش را شرح دهند، غایب بوده است. ما به ایران از منظر مسابقات جغرافیایی به‌ندرت نگاه کرده‌ایم و هیچ‌گاه رباطه‌ی دولت-ملت‌سازی با این رقابت‌های انحصاری را مورد ملاحظه قرار نداده‌ایم.

روایت‌های ایران سکوت پیشه کرده‌اند و نمی‌گویند که پرهای ققنوس ما در اثنا این گذار آتش گرفت؛ قاف ما، نماد جاودانگی و شکوه قصه‌های مادران ایران، با عقب‌نشینی از قفقاز بود که رنگ باخت و جای خود را به مارکوپولوها و سندبادها سپرد. روایتی که بگوید ایران در ۱۹۷ سال پیش - در اولین روز از اسفند ۱۲۰۶ شمسی - در یکی از معاملات «بازی بزرگ» توسط بریتانیا به روس فروخته شد، گم است. روایت‌های پریشان به ما می‌گویند: تغییری که در مرزهای شمالی‌مان رخ داده، چیزی بیش از شکست نظامی، آن‌هم به دلیل عقب‌ماندگی صنعتی نبوده است. این روایت‌ها، لازمه‌ی این مسیری بوده است که تا به امروز آمده‌ایم.

ما از آن روز تا به اکنون، بارها برای جبران عقب‌ماندگی‌مان برخاسته‌ایم؛ اما هرچقدر بیش‌تر کوشیده‌ایم، کم‌تر به این راز توجه کرده‌ایم که آن‌چه غرب را غرب و ما را عقب‌مانده کرده است، توانایی پی‌ریزیی «نظم جهانی» و قدرت پیاده‌سازی «نظام بین‌الملل» حول یک ایده‌ی خاص از «نظم» است؛ و تازمانی‌که مراتب فوق‌العاده‌ای از «نظم‌آگاهی» را کسب نکنیم و تکنیک‌های بازتعریف «سرزمین و جمعیت» در متن یک نظام جهانی دیگر را به‌دست نیاوریم، طفیلی فرنگیان خواهیم بود؛ حتی اگر قطب این نظم و نظام از غرب به یکی از ملت‌های شرقی منتقل شود!

روایت ژئوپلیتیکی ایران از نقطه‌مختصات دولت، یکی از گام‌های مهم برای اعتلای نظم‌آگاهی ماست. این روایت لازمه‌ی بیرون‌آمدن از بازی‌های بزرگ، مسابقات جغرافیایی و رقابت‌های قدرت در مقیاس جهانی است. ضمیمه‌کردن درکی ژرف از جوانب ژئوپلیتیکی دگرگونی‌های ۴۰۰ ساله - از معاهده‌ی وستفالیا تا برجام - کمک می‌کند تا ضمن ترمیم و تعمیق ادراک‌مان از تحول در ساخت و ساختار قدرت مدرن، کارکرد استثنایی ایران معاصر را با وضوح بیش‌تری بفهمیم و در نتیجه اهتمام شایسته‌تری را در این مسیر بذل نماییم. **♦♦**



امیرحسین کمالی
مدرس و پژوهشگر کارآفرینی

سرزمین میانه در طول تاریخ همواره بین دو نگاه «مرکزیت» و «میانگی» در نوسان بوده است. امروز با فرسایش نظم دریایه غربی، فرصتی تاریخی برای احیای نقش میانگی این سرزمین و ایجاد الگویی نوین از زیست تمدنی پدید آمده است. اما باید بدانیم که بسیاری از الگوهای مدرنیته غربی، به خاطر نظم خاص حاکم بر فرصت‌ها و تهدیدهای تمدن غرب-مرکز ایجاد شده و با عوض شدن کانون‌های قدرت و مناسبات، باید در آن الگوها تجدید نظر کرد. این تجدید نظر، همیشه به معنای حذف و اضافه کردن صفر و صدی الگوها نیست. تولید یا اصلاح الگوها گاهی شبیه آشپزی است. الگوها را باید پخت و پز کرد. مثلاً در پخت شیرینی‌ها، گاهی با مواد اولیه بسیار شبیه به هم، تنها با کم و زیاد کردن اندازه مواد و نهایتاً، اضافه و کم کردن چند ماده اولیه فرعی، شما با طعم‌های مختلفی مواجه می‌شوید که مثلاً یکی بسیار پرفروش و مناسب با سلامت جامعه است و دیگری طرفدارانی بسیار خاص و محدود دارد.

الگوهای صنعت، ارتباطات، مدیریت، نهادسازی علمی و پژوهشی، ابزارهای فرهنگی و هنری، الگوهای معماری و شهرسازی، مناسبات اقتصادی، برنامه‌های امنیت غذایی و سلامت و... همه و همه تحت تأثیر این تغییر سرمشق، قطعاً دستخوش تغییر خواهند شد، اما اینکه دقیقاً چه خواهند شد، چیزی نیست که ما آدم‌های معمولی از قبل بتوانیم آن را تصور کنیم. ما باید دست به تجربه و بازآفرینی بزیم تا این الگوهای جدید خلق شوند. اصطلاح «زیست بوم نوآوری» در دهه‌های اخیر برای این مأموریت و این اتفاق کاربرد پیدا کرده است. امروز هر کجای جهان که بروید، متوجه این هستند که نظم سابق در حال فروپاشی است و ضعف آمریکا برای رهبری امنیت و نظم جهان و کرونا و ترمز جهان حقیقی و برآمدن فضای مجازی و شبکه‌ای شدن جهان، تلاش چین شرقی برای تغییر موازنه به نفع خودش، درگیری اروپا و روسیه برای تضعیف همدیگر، جنگ جبهه مقاومت با اسرائیل، تلاش ترکیه برای نئوعثمانی‌گری و خیلی اتفاقات ریزو درشت دیگر، همه و همه در کنار این است که هر ملتی برای خودش یک زیست بوم نوآوری ایجاد کرده است و بخشی از نیروی انسانی خودش را به طراحی این الگوهای جدید و معطوف به تحولات گماشته است.

همه جای دنیا تب نوآوری و استارت‌آپ کردن در جوانان موج می‌زند و شرکت‌های بزرگ و دولت‌ها بر روی این گروه‌های پرریسک که معمولاً کمتر از ۱۰ درصد از تلاش‌های آنها واقعاً به نوآوری مثمر‌تر منتهی می‌شود، با دست و دلبازی سرمایه‌گذاری می‌کنند. دلیل واضح است! این زیست بوم‌ها، انسان‌های نوآور و ماجراجو و کاوشگر را به خلق الگوها و ابزارهایی برای تغییر نظم به نفع ایده و طرح خود و یا حتی منافع خواهی آن ملت سوق می‌دهند. این مهم برای جبهه مقاومت هم به معنای این است که آنها نیز باید یک زیست بوم نوآوری مورد نیاز خود را ایجاد کنند تا الگوها و ابزارهای مورد نیاز آنها و متمایز کننده آنها از دیگر مراکز قدرت را ایجاد کنند.

بر همین اساس چند نکته مهم و اساسی یادآوری می‌شود:

۱- فناوری بنیان مهم قدرت در حوزه‌های تمدنی است. فناوری‌ها امور جامعه را تسهیل می‌کنند و شبکه بازرگانی با صادر کردن محصولات فناورانه شما، باعث ایجاد اعتماد و مشروعیت در ذهن ملت‌ها می‌شوند. حوزه فناوری سرزمین میانه اساساً یک حوزه وابسته، مقلد و مونتاژی و حتی مصرفی است که گلوگاه‌های آن در خدمت و کنترل شبکه فناوری غربی است. خودکفایی، یکی از راه‌های آغازین برای یک ملت است که بتواند به تمایز فناورانه خودش با غرب فکر کند و ایجاد تمایز آغاز خودکفایی واقعی است. خودکفایی واقعی وقتی حاصل می‌شود که این تمایز، تبدیل به قطبی از

صنعت در جهان بشود. این اتفاق در صنایع نظامی ایران افتاده است. به طور مثال، در حالی که دو قطب آمریکایی و روسی در صنایع نظامی بر روی ادوات گران قیمت، پیچیده و کشتار جمعی سرمایه‌گذاری کرده بودند، ایران با سرمایه‌گذاری بر روی صنایع موشکی و پهبادی کوچک مقیاس، نقطه‌زن، ادواتی را تولید کرد که هر جا محور مقاومت شکل بگیرد، بتواند با استفاده از آن در مقابل بزرگ‌های بی‌رحم، سطحی از مقاومت را ایجاد کند که باعث شود جنگ بزرگ و فراگیر به صرفه نباشد و پیوند اقتصاد جنگ و سیاستمداران جنگ‌طلب غربی به چالش کشیده شود. زیست بوم‌های نوآوری‌های فناورانه باید آنقدر به کار خود ادامه دهند تا برای حوزه تمدن و قدرت خود، کارآمدی مستقل از کارآمدی غرب و شرق تولید کنند و الا جبهه مقاومت به یک نظم مستقل از نظم غربی و شرقی بدل نمی‌شود. این تمایز است که جبهه مقاومت را به یک قدرت بدل می‌کند.

۲- یکی از راه‌ها برای پیدا کردن اصول حاکم زیست بوم نوآوری تمدن سرزمین میانه این است که به تلاش‌هایی که دیگر مراکز قدرت در حال انجام آن هستند با دقت بنگریم و در مقایسه با آنها و توجه به تمایزی که ما به دنبال آن هستیم به ساخت زیست بوم نوآوری خودمان دست بزنیم. مثلاً یک نکته مهم در مشاهده زیست بوم نوآوری شرق-از هند و پاکستان تا چین- این است که با اینکه علم اقتصاد و صنعت غربی سال‌هاست اثبات می‌کنند که تولید در مقیاس بزرگ سودآورتر از مقیاس کوچک است، اما شرق به شدت به سمت صنایع کوچک تمایل دارد! چرا؟ حتماً دلایل زیادی وجود دارد، مثلاً اینکه کوچک‌ها فناوری‌ها را با سرعت و تنوع بیشتری بهینه می‌کنند و همیشه یکی از گزینه‌های اصلی برای رشد فناوری هستند. یعنی صنایع بزرگ با انتخاب از میان آنها، پیدا می‌کنند که کدام یک از این روش‌ها و فناوری‌ها، ارزش تولید در مقیاس بزرگ و برای زمان‌های بلندمدت دارند. پس سرمایه‌گذاری بر روی فناوری‌های کوچک، یک سرمایه‌گذاری بنیادین برای کسانی است که وابسته بوده‌اند و حالا می‌خواهند مستقل شوند و به عنوان یک بازی‌ساز، به میدان جهانی وارد شوند.

دومین مسئله‌ای که باعث شده است که شرق به سمت فناوری‌های کوچک برود، این است که فناوری‌های کوچک، با تعلق پیدا کردن به کارگاه‌های کوچک، باعث بالا رفتن سودآوری آنها و در نتیجه بالا رفتن سطح رفاه طبقات پایین جامعه می‌شود و آنها را نیز در معرض تلاش برای کارها و نقش‌های بزرگ و تأثیرگذار قرار می‌دهد و آنها را در

کلید احیای «سرزمین میانه»:

زیست بوم نوآوری برای تحقق تمدن نوین



شاید یکی از معانی «اقتصاد مردمی» و مشارکت دادن مردم در اقتصاد همین باشد.

سومین نکته این است که چین به خوبی می‌فهمد که مثل غرب نمی‌تواند کالا را درمیدان تولید کند و از راه‌های دریایی-که از حاکمیت ملت‌ها آزاد است و در کنترل نیروی دریایی آمریکاست- به هر کجای جهان و با هر قیمتی ارسال کند. او باید برای قدرت گرفتن بر روی راه‌های زمینی سرمایه‌گذاری کند که همان راه‌های معروف جاده ابریشم و اودیبه و... است. در مسیر راه‌های زمینی، کالاها در راه مقصد از کشورهای مختلفی رد می‌شوند و آن کشورها هم مطالبه این را می‌کنند که در سود اشتغال آفرین و صنعتی آن سهمیم شوند و الا با چین در تجارت شراکت بلندمدت نخواهند کرد. پس چین به فناوری‌هایی نیاز دارد که چالاک و متنوع باشند تا بتواند در مقابل خواسته‌های صنعت‌گران بین راه مقاومت کند. کارخانه‌های بزرگ نمی‌توانند چنین با سرعت تغییر مسیر بدهند و محصولات خود را تنوع ببخشند، به همین دلیل چین حتی به سمت صنایع خانگی و روستایی و حتی «دست‌ساز فناورانه» رفته است. اما برای این مهم باید از ماجراجویی صنعتی و کاوش‌های علمی به نفع این مدل از صنعت حمایت کند. به همین دلیل زیست بوم نوآوری شرقی و نظام مالکیت معنوی آنها و شبکه توزیع دانش آنها از این مدل حمایت می‌کند تا جوانان چینی به سمت آن ترغیب شوند و این برنامه اقتصاد سیاسی چین را تقویت کنند.

جبهه مقاومت در سرزمین میانه هم باید با دقت در زیست بوم صنعت و نوآوری شرق و غرب، اصول خود برای ساخت زیست بوم نوآوری تمدن جدید در سرزمین میانه را کشف کند، چیزی که مثلاً متأسفانه در زیست بوم نوآوری دهه ۹۰ ایران مورد غفلت قرار گرفت و این زیست بوم بیشتر به سمت محصولات دیجیتال رفت، لذا در چنبره صنعتی و فرهنگی غربی قرار گرفت و نه تنها نتوانست از جبهه مقاومت حمایت کند، بلکه دستاوردهای اولیه داخلی آن در ایران نیز به مرور رو به ناهم‌سازی گذاشت. مثلاً در مسائل ۱۴۰۱ بخش بزرگی از نیروی انسانی حاضر در این زیست بوم و شرکت‌های نام‌آور آن، به صراحت از تحول سیاسی به نفع غرب حمایت کرد و حتی بعد از آن دست به مهاجرت گسترده از ایران زد. به لحاظ صنعتی نیز مثلاً تاکسی‌های اینترنتی که ابتدا افتخار اشتغال‌زایی کشور تلقی می‌شد، به مرور برای جان کارگاه‌های صنعتی شد و در آلودگی هوای زمستان ۱۴۰۳، تعداد بالای این تاکسی‌ها و مردم وابسته به اشتغال از طریق آن، در آلودگی هوای کلان‌شهرها سهم به‌سزایی داشتند. این‌ها یعنی زیست بوم نوآوری ما به

ساخت کشور سهمیم می‌کند. در حالی که صنایع بزرگ، به علت وابستگی به فناوری‌های امتحان پس‌داده، به سوی فناوری‌های پیچیده و دانش‌بنیان غربی می‌روند و به این ترتیب در معرض این هستند که در دام تقلید و وابستگی قرار بگیرند و سود را بین گروه خاص وابسته و پرمصرف و طبقه کارگر با حداقل دستمزد به صورت ناعادلانه تقسیم می‌کنند. چین از آنجایی که می‌خواهد طبقات بیشتری را به سمت کنش بین‌الملل به نفع چین ترغیب کند، به همین دلیل از فناوری‌های کوچک مقیاس حمایت را شروع کرده است تا عده بیشتری از مردم از ضعف دنیای کارگری خلاص شوند و به دنبال این است که با این روش تا سال ۲۰۲۵ پانصد میلیون نفر را از فقر مطلق خارج کند تا آنها نیز به جگره نیروی انسانی بلندپرواز و جهانی اندیش چینی ملحق شوند! پس سرمایه‌گذاری بر فناوری صنایع کارگاهی یک سرمایه‌گذاری در جهت رشد نیروی انسانی است.



ممکن است بعضی از صاحب‌نظران و به اصطلاح تئوریسین‌های اقتصادی بگویند: آقا نمی‌شود؛ اگر بخواهید به پیشرفت اقتصادی دست پیدا کنید، ناچار باید فاصله‌ی طبقاتی را قبول کنید و پذیرید! اینجاست که ما عرض می‌کنیم «نوآوری». نباید خیال کنیم که

نسخه‌های اقتصادی غرب، آخرین حد دستاورد بشری است؛ نه، این هم یک نسخه‌ای است، دوره‌ای دارد؛ آن دوره طی می‌شود و فکر تازه و فکر نویی به میدان وارد می‌شود؛ بگردید آن فکر نور را پیدا کنید؛ شاخص باید این باشد.

آیت‌الله خامنه‌ای - ۸۷/۱/۱ حرم رضوی

درستی و به سوی مقاصد حساب‌شده‌ای شتاب داده نمی‌شوند. سکوهای فروشگاهی دیگر هم باعث از بین رفتن خرده‌فروشی و حتی نابودی بنگاه‌های نحیف مثل صنعت پوشاک و... داخلی به نفع صنایع بلوغ یافته چینی و پاکستانی و... شدند. سرجمع این اکوسیستم، باعث رشد زیست بوم صنعت و تولید و شبکه تأمین کالای ایران به عنوان کانون خودآگاهی به احیاء سرزمین میانه نشد و امروز این زیست بوم، پس از یک دهه حرکت در مسیر خلاف جهت، با حق به‌جانبی مردم ایران را از دنبال کردن تمایز خود با غرب، نکوهش می‌کند.

۳- آنچه یک جامعه را به سمت قدرت پیش می‌برد، ابزارهای مالی نیست، بلکه رشد علمی و فناوری است. جمهوری اسلامی وارث یک اقتصاد بزرگ اما کاملاً وابسته به غرب است که از دوران پهلوی-که ایران را هاب منطقه‌ای توسعه غربی کرده بود- شده و حالا این اقتصاد به نقطه‌ای رسیده است که مردمش از تولیدکنار گذاشته شده‌اند، شبکه توزیع و تأمین تجاری‌اش به دست سرمایه‌سالاران افتاده و در رشد فناوری نیز به سمت فضای مجازی و کسب و کارهای روبنایی و خدماتی جهت‌دهی شده است و مردم از طریق سفته‌بازی امور خود را می‌گذرانند. سفته‌بازی یعنی مردم از طریق فروش و اجاره امتیازهای خود کسب درآمد می‌کنند و سرمایه حاصله را در بازارهایی که طلا و ارز و رمزارز و بورس و زمین و ماشین و... می‌گرداند تا شاید از تورم و قمار سودی کاذب کسب کنند. بخشی هم به بازارهای دلالی دیجیتال ملحق شده‌اند و از این طریق درآمد غیرمؤثر در اقتصاد ملی کسب می‌کنند و سرمایه‌داری بازتولید شده پس از انقلاب که حسرت‌زده از سرمایه‌داری قبل انقلاب است هم بیشتر از اینکه به دنبال ارتقاء صنعتی ایران باشد، در دوغ و دوشاب و پفک و پفیلا سرمایه‌گذاری می‌کند و از بلندپروازی به نفع آرمان ملی‌اش انصراف داده است. ما در روزهای مرگ میراث گذشته هستیم و این می‌تواند یک تهدید باشد یا یک فرصت. تهدید این است که فکر کنیم رشد فقط در همراهی با غرب است، در حالی که اگر خوب به اطرافمان نگاه کنیم، نظم غربی در منطقه ما فقط کشورهای وابسته و در خدمت غرب را می‌خواهد و هیچ کشوری هنوز نتوانسته است با قرار گرفتن در پازل غرب، به عزت و استقلال برسد! فرصت از آن جهت که اگر از این پیچ تاریخی استفاده کنیم و ریل را تغییر دهیم، می‌توانیم مسیر متمایز خودمان را آغاز کنیم. اصول کلی این تغییر، تاحدی واضح است و با ورود کسانی که به آرمان انقلاب اسلامی، جبهه مقاومت و ایران قوی و مقتدر معتقد هستند قابل شناسایی است. بر روی این اصول می‌توان زیست بوم نوآوری تمدن سرزمین میانه را بنیان گذاشت. 🔥

از نظامات غربی تا «الگوی مقاومت»:

نقشه‌راه جهان در دوران گذار



هنری کسینجر، این دیپلمات کهنه‌کار آمریکایی، در کتاب خود [نظم جهانی، تأملی در ویژگی ملت‌ها و جریان تاریخ] خاطره‌ای معنادار را روایت می‌کند: «در سال ۱۹۶۱ که مدرسی جوان در دانشگاه بودم، به هنگام ایراد یک سخنرانی در شهر کانزاس به دیدار هری ترومن، رئیس جمهوری وقت آمریکا رفتم. از او پرسیدم که به چه چیزی بیش از همه در دوران ریاست جمهوری خود افتخار می‌کند و او پاسخ داد: «اینکه ماکاملاً بر دشمنان خود پیروز شدیم و سپس آن‌ها را به جامعه ملت‌ها بازگرداندم. گمان می‌کنم که فقط آمریکا است که می‌تواند چنین کاری بکند». ترومن که از قدرت فراوان آمریکا آگاه بود بیش از هر چیز به ارزش‌های انسانی و دموکراتیک خود می‌بالید. وی به شدت علاقه‌مند بود که آمریکا را بیش از آنکه به خاطر پیروزی در جنگ به یاد می‌آورند، به دلیل برقراری صلح به خاطر بسپارند.»

«صلح» در جهان چه مخاطراتی دارد که حفظ آن برای کسینجر تا این میزان مهم است؟ این پرسش زمانی اهمیت می‌یابد که بدانیم صلح در تعریف اروپایی و مدرنش، نه یک وضعیت طبیعی، بلکه محصول تنش میان قدرت‌هاست. به عبارت دیگر، صلح همواره در سایه تهدید و تنش شکل می‌گیرد. پس برای فهم اینکه صلح در سطح جهانی چیست و چگونه ممکن خواهد بود ابتدا باید به مسئله آرایش قدرت‌های جهانی و تنش میان آن‌ها نگاه کنیم، در غیر این صورت، صلح بی‌معنی خواهد بود و بیش از آن که هدفی واقعی باشد، سرایی فریب‌انگیز خواهد بود.

در تجربه تاریخی چند قرن اخیرمان، آرایش قدرت‌های جهانی را می‌توان در پنج دسته صورت‌بندی کرد. این پنج دسته استقرایی بوده و نظم منطقی ندارند.

۱. نظم هژمونیک که در آن یک قدرت برتر قواعد را تعیین می‌کند
۲. نظم مهارکنندگی که در آن قدرت‌های بزرگ یکدیگر را مهار می‌کنند
۳. نظم کنسرتی که در آن چند قدرت بزرگ با همکاری یکدیگر قواعد را تعیین می‌کنند
۴. نظم موازنه‌ای معکوس که در آن ائتلاف‌های رقیب شکل می‌گیرد
۵. نظم بی‌ساختار که در آن هیچ الگوی مشخصی از توزیع قدرت وجود ندارد

آنچه امروز با آن مواجه هستیم، نوع اول نظم، یعنی نظم هژمونیک است. اما این نظم هژمونیک به یکباره و یک شبه به وجود نیامده است. برای فهم بهتر آن و چالش‌های پیش روی آن، نیاز است تا ریشه‌های تاریخی آن را بررسی کنیم- ریشه‌هایی که به گذار از نظم بریتانیایی به نظم آمریکایی برمی‌گردد.

ریشه‌های تاریخی نظم بریتانیایی داستان پیچیده‌ای از تکامل مفهوم توازن قوا در روابط بین‌الملل است. این داستان با صلح وستفاليا در ۱۶۴۸ آغاز می‌شود- زمانی که قدرت‌های اروپایی پس از جنگ‌های طولانی مذهبی به این نتیجه رسیدند که هیچ‌کدام توان نابودی کامل دیگری را ندارند. این درک واقع‌بینانه از محدودیت‌های قدرت، سنگ بنای اولیه مفهوم توازن قوا را شکل داد.

یک قرن بعد، جنگ‌های هفت‌ساله (۱۷۶۳-۱۷۵۷) این مفهوم را از سطح اروپا به سطح جهانی گسترش داد. رقابت شدید بریتانیا و فرانسه در این دوره نشان داد که حتی در مقیاس جهانی نیز، هیچ قدرتی نمی‌تواند به تنهایی بر همه چیز مسلط شود. این درس مهم به تدریج به شکل‌گیری یک اصل اساسی انجامید: ضرورت حفظ توازن قوا نه تنها در اروپا، بلکه در سطح جهانی.

سرانجام، کنگره وین در ۱۸۱۵ این درس‌های تاریخی را در قالب یک نظم بین‌المللی جدید تدوین کرد. این کنگره با تثبیت صلح در اروپا، عملاً قاره را به منطقه‌ای امن برای قدرت‌های بزرگ تبدیل کرد، اما همزمان باعث شد تنش‌ها و رقابت‌ها به سایر نقاط جهان

منتقل شود. به این ترتیب، در حالی که اروپا از ثبات نسبی برخوردار بود، بقیه جهان به عرصه رقابت و استعمار قدرت‌های اروپایی تبدیل شد. نظم بریتانیایی بر دو اصل اساسی استوار بود: توازن قوا و دیپلماسی چندجانبه. در این نظم، بریتانیا به عنوان قدرت برتر دریایی نقش "موازنه‌گر" را ایفا می‌کرد، اما هرگز به دنبال سلطه مطلق نبود. در عوض، با حفظ توازن میان قدرت‌های اروپایی و مدیریت رقابت‌ها از طریق دیپلماسی چندجانبه، نظم را پایه‌گذاری کرد که بیش از یک قرن دوام آورد. این نظم با پذیرش واقعیت محدودیت قدرت و ضرورت همزیستی قدرت‌ها، به جای تلاش برای حذف رقبای، بر مدیریت رقابت‌ها تأکید داشت. کنگره وین در ۱۸۱۵ نقطه اوج این نظم بود که با تثبیت صلح در اروپا، زمینه را برای گسترش نفوذ قدرت‌های اروپایی در سطح جهان فراهم کرد.

داستان چگونگی کنترل جهان توسط بریتانیا روایت هوشمندانه‌ای از ترکیب قدرت دریایی و استعمار است. نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا، همچون شبکه‌ای عظیم، از تنگه جبل الطارق تا کانال سوئز، از دماغه امیدنیک تا تنگه مالاکا را تحت کنترل داشت و این برتری دریایی به بریتانیا امکان می‌داد تا مسیرهای حیاتی تجارت جهانی را کنترل کند. اما این تنها بخشی از داستان بود؛ بخش دیگر، شبکه گسترده مستعمرات بریتانیا از هند تا آفریقا بود که نه تنها منابع طبیعی و نیروی کار ارزان را در اختیار بریتانیا قرار می‌دادند، بلکه بازارهای مصرف برای کالاهای بریتانیایی و پایگاه‌های نظامی برای کنترل مناطق استراتژیک را نیز فراهم می‌کردند. این دو مکانیسم در کنار هم، سیستمی پیچیده از وابستگی‌های اقتصادی و سیاسی ایجاد می‌کردند که به بریتانیا امکان می‌داد ضمن حفظ موازنه قوا در اروپا، منافع جهانی خود را نیز تأمین کند و برای بیش از یک قرن نقش "موازنه‌گر جهانی" را ایفا کند.

ریشه نظم آمریکایی

ریشه‌های نظم آمریکایی داستان جاه‌طلبی قدرتی است که از همان ابتدا به دنبال هژمونی بود. این داستان با دکتترین مونرو در قرن نوزدهم آغاز شد- زمانی که ایالات متحده با شعار "آمریکا برای آمریکایی‌ها و اروپا برای اروپاییان" اولین نشانه‌های جاه‌طلبی خود را نشان داد. اما این شعار، بیش از آنکه نشان‌دهنده انزواطلبی باشد، بیانگر ذهنیت سیاستمداران آمریکایی بود که از همان ابتدا به دنبال هژمونی، حداقل در سطح قاره آمریکا بودند.

این جاه‌طلبی را می‌توان در حمایت ایالات متحده از انقلاب‌های آمریکای لاتین در قرن نوزدهم به خوبی مشاهده کرد. از انقلاب توسن لور تور در هائیتی تا

مبارزات سیمون بولیوار و برناردو اوهریگینز، ایالات متحده از هر جنبشی که می‌توانست قدرت اروپاییان را در قاره آمریکا تضعیف کند، حمایت می‌کرد. هدف روشن بود: تبدیل شدن به قدرت بلامنازع در کل قاره آمریکا. این الگوی رفتاری- یعنی تضعیف رقبای گسترش نفوذ را تبدیل شدن به هژمون- پس از جنگ جهانی دوم در مقیاس جهانی تکرار شد. این بار، ایالات متحده با ابزارهایی چون طرح مارشال، پیمان ناتو و نهادهای بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، همان هدف قدیمی را اما این بار در سطح جهانی دنبال می‌کرد: هژمونی مطلق. به عبارت دیگر، آنچه در قرن نوزدهم در مقیاس قاره‌ای آزموده شده بود، اکنون در مقیاس جهانی اجرا می‌شد.

نظم آمریکایی برای کنترل و تداوم سلطه خود از دو مکانیسم اصلی استفاده می‌کرد: نهادهای بین‌المللی و دلار. این مکانیسم‌ها به آمریکا امکان می‌داد تا از طریق محاصره و فشار اقتصادی، مخالفان خود را کنترل و در نهایت به فروپاشی بکشاند. نهادهایی چون سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اگرچه ظاهراً بین‌المللی بودند، اما در واقع ابزاری برای چینش مهره‌های شطرنج قدرت آمریکا محسوب می‌شدند. در این بازی پیچیده، گاه قیمت نفت باید به قدری پایین می‌آمد تا رقیب اصلی ورشکسته شود و در عوض به متحدان نفتی امتیازهای دیگری داده می‌شد. این نحوه چینش مهره‌ها توسط آمریکا، ساختاری به هم تنیده و پیچیده را در جهان خلق کرده است که همه کشورها به هم متصل بودند و دیگر هیچ کشوری نمی‌توانست مستقل تصمیم بگیرد، حتی در مورد مسائل داخلی خود.

تفاوت‌های نظم بریتانیایی و آمریکایی را می‌توان در سه سطح اساسی بررسی کرد. در گرش به قدرت، نظم بریتانیایی بر اساس موازنه قوا و چندجانبه‌گرایی عمل می‌کرد، در حالی که نظم آمریکایی به دنبال هژمونی مطلق و یکجانبه‌گرایی بود. بریتانیا به عنوان "موازنه‌گر" در نظام بین‌الملل عمل می‌کرد و اجازه می‌داد قدرت‌های دیگر نیز نقش آفرینی کنند، اما آمریکا به دنبال تسلط کامل و حذف رقبای بالقوه بود. در شیوه اعمال قدرت نیز تفاوت‌های اساسی وجود داشت. نظم بریتانیایی متکی بر استعمار مستقیم و کنترل فیزیکی دریاها بود، در حالی که نظم آمریکایی از طریق نهادهای بین‌المللی و ابزارهای اقتصادی مانند دلار اعمال قدرت می‌کرد. این تفاوت نشان‌دهنده گذار از شیوه‌های سنتی اعمال قدرت به شیوه‌های مدرن و پیچیده‌تر است.

در نهایت، در ابزارهای کنترل نیز تفاوت چشمگیری وجود داشت. بریتانیا از ترکیب قدرت دریایی و استعمار استفاده می‌کرد، در حالی که آمریکا

شبکه‌ای پیچیده از وابستگی‌های اقتصادی و سیاسی را از طریق نهادهای بین‌المللی و نظام مالی جهانی ایجاد کرد که امکان کنترل غیرمستقیم اما موثرتر را فراهم می‌ساخت.

چالش‌های نظم آمریکایی را می‌توان در سه سطح اساسی بررسی کرد. در سطح داخلی، آمریکا با افول اقتصادی و بحران مشروعیت مواجه است. کاهش توانمندی صنعتی و قدرت رقابت‌تولیدی، کسری موازنه تجاری، افزایش بدهی‌ها و توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت، نشانه‌های روشنی از افول اقتصادی آمریکا هستند. همزمان، بحران مشروعیت داخلی و تضعیف قدرت نظامی این کشور نیز مشهود است.

در سطح خارجی، ظهور قدرت‌های جدید، به ویژه چین و روسیه، چالش جدی برای هژمونی آمریکا ایجاد کرده است. چین با رشد اقتصادی خیره‌کننده و افزایش قدرت نظامی و نفوذ سیاسی خود، به رقیبی جدی برای آمریکا تبدیل شده است. روسیه نیز با احیای قدرت نظامی و نفوذ سیاسی خود، به ویژه در اتحاد با چین، چالشی استراتژیک برای نظم آمریکایی محسوب می‌شود.

در سطح ساختاری، تغییر ماهیت قدرت در عصر دیجیتال و جهانی شدن، چالش‌های جدیدی را پیش روی نظم آمریکایی قرار داده است. ظهور تهدیدات جدید مانند تروریسم، تغییرات اقلیمی و پاندمی‌هایی مانند کووید-۱۹، نشان داده که قدرت نظامی و اقتصادی به تنهایی برای حفظ نظم جهانی کافی نیست. این چالش‌های چندوجهی، توانایی آمریکا برای مدیریت نظم جهانی را به طور جدی به چالش کشیده است. به عبارت دیگر، این چالش‌ها هژمون بودن آمریکا، این تنها مزیت آمریکا، را به چالش کشیدند که یعنی به چالش کشیدن هستی جهانی آمریکا.

نقش ایران در تحول نظم جهانی را می‌توان در چارچوب مقاومت در برابر هژمونی آمریکایی تحلیل کرد. بر اساس منابع موجود، جمهوری اسلامی ایران با ارائه الگویی متفاوت از نظم جهانی، به چالش کشیدن نظم آمریکایی را در دستور کار خود قرار داده است. این چالش از دو بعد ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک قابل بررسی است. در بعد ایدئولوژیک، ایران با احیای آگاهی اسلامی و طرح ایده انقلاب دینی فراگیر، به دنبال پایان دادن به سه قرن سلطه غرب بر جهان است. در بعد ژئوپلیتیک نیز، موقعیت استراتژیک ایران در منطقه خاورمیانه و توانایی آن در شکل‌دهی به ائتلاف‌های منطقه‌ای، این کشور را به یکی از مهم‌ترین چالش‌گران نظم آمریکایی تبدیل کرده است. به عبارت دیگر، ایران نه تنها نظم موجود را به چالش می‌کشد، بلکه با ارائه الگویی جایگزین مبتنی

بر مقاومت و عدالت جهانی، به دنبال شکل‌دهی به نظمی جدید است.

نتیجه‌گیری:

تحول نظم جهانی از نظم بریتانیایی به نظم آمریکایی، داستان گذار از یک نظم چندجانبه مبتنی بر توازن قوا به نظمی تک‌قطبی مبتنی بر هژمونی است. این گذار که با جنگ جهانی دوم آغاز شد، نتیجه دو روند موازی بود: افول تدریجی قدرت‌های اروپایی و ظهور آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی. چشم‌انداز آینده نظم جهانی با چالش‌های جدی روبروست. افول اقتصادی آمریکا، ظهور قدرت‌های جدید مانند چین و روسیه، و تغییر ماهیت قدرت در عصر دیجیتال، همگی نشان از گذار به نظمی جدید دارند. این نظم جدید احتمالاً چندقطبی خواهد بود، اما شکل دقیق آن هنوز مشخص نیست.

در این میان، ایران با موقعیت ژئوپلیتیک منحصر به فرد و ایدئولوژی مقاومت خود، می‌تواند نقش مهمی در شکل‌دهی به نظم آینده ایفا کند. ایران نه تنها نظم آمریکایی را به چالش می‌کشد، بلکه با ارائه الگویی جایگزین مبتنی بر عدالت و مقاومت، به دنبال مشارکت در ساخت نظمی جدید است. موفقیت این تلاش‌ها می‌تواند به پایان سه قرن سلطه غرب بر نظام بین‌الملل منجر شود.



نظم بریتانیایی بر توازن قوا و دیپلماسی چندجانبه استوار بود. در این نظم، بریتانیا نقش "موازنه‌گر" را ایفا می‌کرد. در عوض، با حفظ توازن میان قدرت‌های اروپایی و مدیریت رقابت‌ها از طریق دیپلماسی چندجانبه، نظمی را پایه‌گذاری کرد که بیش از یک قرن دوام آورد. این نظم با پذیرش واقعیت محدودیت قدرت و ضرورت همزیستی قدرت‌ها، به جای تلاش برای حذف رقبای، بر مدیریت رقابت‌ها تأکید داشت.

مرتضی رجایی، پژوهشگر حوزه حکمرانی، در گفت‌وگو با «حکمران» بیان کرد:

مقاومت در برابر استعمار از طریق «دیپلماسی آموزشی»

فارسی‌زبان، کتاب‌های درسی باکیفیت کتاب‌های ایران اصلاً وجود ندارد. چرا کتاب‌های درسی خودمان را به آن‌ها ندهیم؟ الان پلترمی مانند «شاد» می‌تواند به یک ابزار قدرت آموزشی در منطقه تبدیل شود.

۲. تولید استانداردهای منطقه‌ای. چرا به جای آزمون‌های PISA، خودمان یک آزمون مشترک برای کشورهای اسلامی طراحی نکنیم؟ این‌طوری هم ارزش‌های خودمان را حفظ می‌کنیم، هم وابستگی کمتری داریم.

۳. صادرات فناوری آموزشی: در بسیاری از کشورهای منطقه، کلاس‌های آزمایشگاه بیشتر از یک جعبه چوبی ساده امکانات ندارند! ما می‌توانیم کیت‌های آزمایشی ایرانی برای آن‌ها بفرستیم و همزمان، نرم‌افزارهای آموزشی خودمان را به آن‌ها بدهیم.

نکته کلیدی این است که اگر می‌خواهیم رهبر آموزشی منطقه باشیم، باید دست نیروی بانگیزه و هویت‌مند غیرولتی را بگیریم و آن‌ها را جلو بفرستیم. فرهنگ ایرانی-اسلامی و فرهنگی که شما با عنوان فرهنگ مقاومت معرفی می‌کنید، زمانی زنده می‌ماند که بتواند خود را در قالب‌های کاربردی، بهینه و دانش‌بنیان عرضه کند. ما نباید از ترس جهانی‌شدن فرهنگ غرب، به گوشه رینگ بچسبیم! 🇮🇷

کشور، به‌ویژه در دوران استعمار، بوده است. مراجعه به رویدادهای دوره ۱۰۰ ساله پیش از انقلاب اسلامی نیز گواه همین تلاش‌هاست. برای بررسی بیشتر این موضوع، با حجت‌الاسلام مرتضی رجایی، پژوهشگر و دانش‌پژوه دوره دکتری رشته حکمرانی، گفت‌وگو کردیم تا جزئیات این تلاش تاریخی و فرایندهای ط‌ی‌شده را بررسی کنیم. مشروح این گفت‌وگو در ادامه آمده است:

🔥: **ماهم در سال‌های اخیر درگیر ساخت محور مقاومت از شرق ایران تا شرق مدیترانه هستیم. آیا ما هم می‌توانیم از ابزارهای آموزشی برای معرفی و تثبیت فرهنگ اسلامی و مقاومت استفاده کنیم؟**

بله، ممکن است؛ چنانچه نظام هم از این ابزارها کم و بیش استفاده می‌کند، اما باید بدانیم که اولین قدم برای استفاده از این ابزارها این است که جای تقلید کوکروکرانه در این مقیاس وجود ندارد و باید «هوشمندانه» عمل کنیم و کارها را با دقت و در جهت هدف انقلاب اسلامی و جبهه مقاومت بازطراحی کنیم، مثلاً؛

۱. ائتلاف‌های فرهنگی جدید ایجاد کنیم، مثلاً با کشورهای هم‌زبان مانند افغانستان و تاجیکستان، یک شبکه آموزشی مشترک بسازیم. الان در کشورهای

🔥: **حالا مدارس بین‌المللی با این شکل و هزینه و برنامه‌ریزی، چقدر موفق بوده‌اند؟ مثلاً الان در سوریه می‌بینیم که مدارس فرانسوی دیگر معلم اروپایی ندارند؛ معلم‌های محلی کار می‌کنند. یعنی این مدل دیگر جواب نمی‌دهد؟**

استعمار کلاسیک از بین رفته و مدل‌های جدید جایگزین شده‌اند. الان آمریکا و اروپا از طریق آزمون‌های بین‌المللی مانند PISA یا اسنادی مانند «سند ۲۰۳۰» نظام‌های آموزشی را تنظیم می‌کنند. یا مثلاً در بحران کرونا، سازمان‌هایی مانند یونسکو با همکاری گوگل و مایکروسافت، پلترم‌های آموزشی را تحمیل کردند که داده‌های آموزشی ملت‌ها به جیب شرکت‌های آن‌ها برود! پس تأثیرگذاری وجود دارد، اما دیگری با مدرسه‌سازی قرن نوزدهمی تفاوت دارد.

بعد از جنگ جهانی، روش‌ها پیچیده‌تر شد. آمریکا دیگر به‌صورت مستقیم مدرسه تأسیس نمی‌کند؛ بلکه به سراغ «تنظیم‌گری» از بالا می‌رود. مثلاً سازمان برنامه و بودجه ایران را خودشان در ایران تأسیس می‌کنند و برنامه‌ریزی درسی را بر اساس الگوی توسعه ایران متمرکز می‌کنند. به این ترتیب، به جای تأثیرگذاری روی چند هزار دانش‌آموز، کل سیستم آموزش میلیونی یک کشور را کنترل می‌کنند! جایی که نتوانند این کار را انجام دهند، از الگوهای دیگری استفاده می‌کنند. مثلاً بانک جهانی به ایران وام می‌دهد، اما به شرطی که برنامه‌های آموزشی را مشاوران آمریکایی بنویسند! حتی در دهه ۳۰، برخی از این مشاوران، مأمور سازمان سیا بودند!

کشورهای جهان چگونه از فرصت‌ها و تهدیدهای جغرافیایی بهره‌می‌برند؟

۱۰ نقشه‌ای که همه چیز را در مورد سیاست جهانی توضیح می‌دهند

منابع، نقش مهمی در اقتصاد و سیاست این کشور ایفا می‌کنند.

۴. چالش‌های جغرافیایی:

کمبود آب در بسیاری از مناطق ایران، یکی از چالش‌های جدی این کشور است. خشک‌سالی‌ها و کمبود منابع آبی، باعث ایجاد مشکلات اقتصادی و اجتماعی شده است. زلزله‌خیز بودن ایران نیز یکی از چالش‌های دائمی این کشور است که خسارات زیادی به بار می‌آورد.

۵. سیاست خارجی:

جغرافیای ایران، نقش مهمی در سیاست خارجی این کشور ایفا می‌کند. ایران به دلیل موقعیت استراتژیک و منابع نفتی، همواره در کانون توجه قدرت‌های بزرگ بوده است. ایران به دنبال حفظ نقش خود در منطقه است و تلاش می‌کند تا از طریق حمایت از گروه‌های همسو، نقش منطقه‌ای خود را تقویت کند.

به طور خلاصه، تیم مارشال معتقد است که جغرافیا نقش بسیار مهمی در شکل‌دهی تاریخ و سیاست خاورمیانه و ایران داشته است. موقعیت استراتژیک، منابع طبیعی، مرزهای مصنوعی، تنوع قومی و مذهبی، و چالش‌های جغرافیایی مانند کمبود آب، همگی به پیچیدگی‌ها و درگیری‌های این منطقه دامن زده‌اند. ایران نیز به عنوان یکی از بازیگران اصلی در خاورمیانه، تحت تأثیر عوامل جغرافیایی قرار دارد و این عوامل، سیاست داخلی و خارجی این کشور را شکل می‌دهند.

می‌شود. او به مدت ۲۴ سال در سرویس خبری Sky News کار کرد و به عنوان سردبیر امور خارجه و خبرنگار در مناطق مختلف جهان از جمله اروپا، ایالات متحده، خاورمیانه و بالکان حضور داشته است. او در پوشش بسیاری از رویدادهای مهم بین‌المللی مانند جنگ بالکان، سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، جنگ خلیج فارس و جنگ در افغانستان نقش داشته است.

محدودیت‌هایی برای کشاورزی و توسعه اقتصادی ایجاد کرده است.

۴. مرزهای مصنوعی:

بسیاری از مرزهای خاورمیانه پس از جنگ جهانی اول توسط قدرت‌های استعماری تعیین شده‌اند و این مرزها اغلب بدون توجه به تفاوت‌های قومی و مذهبی ترسیم شده‌اند. این موضوع باعث ایجاد تنش‌ها و درگیری‌های داخلی و بین‌المللی شده است.

۵. قومیت‌ها و مذاهب:

تنوع قومی و مذهبی در خاورمیانه، یکی از عوامل اصلی درگیری‌ها و تنش‌ها در این منطقه است. اختلافات بین شیعه و سنی، کردها و عرب‌ها، و سایر گروه‌های قومی و مذهبی، به بی‌ثباتی منطقه دامن زده است.

مارشال در کتاب جبر جغرافیا در باره ایران هم توضیحات مفصّلی دارد. او در دسته‌بندی‌های زیر ایران را توصیف می‌کند:

۱. جغرافیا و امنیت:

ایران به دلیل داشتن کوه‌ها و فلات‌های وسیع، از لحاظ طبیعی موقعیت دفاعی مناسبی دارد. رشته‌کوه‌های زاگرس و البرز، مرزهای طبیعی قدرتمندی را ایجاد کرده‌اند که نفوذ به داخل کشور را دشوار می‌سازد.

۲. دسترسی به دریا:

دسترسی ایران به دریای خزر و خلیج فارس، امکان دسترسی به منابع دریایی و مسیرهای تجاری را فراهم کرده است. کنترل تنگه هرمز، به ایران امکان می‌دهد تا یکی از مهم‌ترین مسیرهای انتقال نفت جهان تأثیرگذار باشد.

۳. منابع طبیعی:

ایران دارای منابع غنی نفت و گاز است که این

تیم مارشال (Tim Marshall) یک روزنامه‌نگار، نویسنده و تحلیلگر بریتانیایی در زمینه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی است. او بیشتر به خاطر کتاب‌هایش در مورد ژئوپلیتیک، به خصوص کتاب «جبر جغرافیا: ده نقشه‌ای که همه چیز را در مورد سیاست جهانی توضیح می‌دهند» (Prisoners of Geography: Ten Maps That Explain Everything About Global Politics) شناخته

۸. کره و ژاپن:

موقعیت جزیره‌ای ژاپن و شبه‌جزیره‌ای کره، به آن‌ها اجازه داده تا در عین حفظ استقلال، با جهان در ارتباط باشند.

۹. آمریکای لاتین:

کوه‌های آند و جنگل‌های آمازون، باعث شده تا بسیاری از کشورهای این منطقه با چالش‌های توسعه‌ای مواجه شوند.

۱۰. قطب شمال:

دوب‌یخ‌های قطب شمال، این منطقه را به منطقه‌ای استراتژیک برای دسترسی به منابع طبیعی و مسیرهای تجاری جدید تبدیل کرده است.

مارشال در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه جغرافیا، سرنوشت کشورها را شکل می‌دهد و چرا سیاستمداران و رهبران جهان، نمی‌توانند از این «جبر جغرافیا» فرار کنند.

او در تحلیل خاورمیانه هم اینگونه می‌نویسد:

۱. موقعیت استراتژیک:

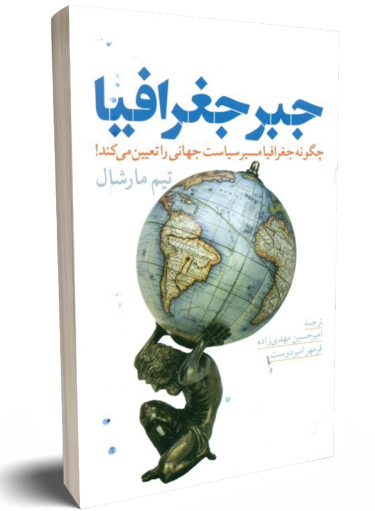
خاورمیانه به دلیل قرار گرفتن در تقاطع سه قاره (آسیا، آفریقا و اروپا) از لحاظ استراتژیک اهمیت زیادی دارد. این موقعیت، منطقه را به یک پل ارتباطی بین شرق و غرب تبدیل کرده است.

۲. منابع نفتی:

وجود منابع عظیم نفت و گاز در خاورمیانه، این منطقه را به یکی از مهم‌ترین مناطق جهان از نظر انرژی تبدیل کرده و توجه قدرت‌های بزرگ را به خود جلب کرده است.

۳. آب و هوا و منابع آبی:

کمبود آب و منابع آبی محدود، یکی از چالش‌های بزرگ خاورمیانه است که باعث رقابت و درگیری بین کشورها شده است. آب و هوای خشک و بیابانی نیز



۴. اروپای غربی:

دسترسی به دریا و رودخانه‌ها، به کشورهای اروپای غربی اجازه داده تا به قدرت‌های تجاری و استعماری تبدیل شوند.

۵. آفریقا:

جغرافیای متنوع آفریقا، از جمله بیابان‌ها و جنگل‌ها، باعث شده تا بسیاری از کشورهای این قاره با چالش‌های توسعه‌ای مواجه شوند.

۶. خاورمیانه:

منابع نفتی و موقعیت استراتژیک خاورمیانه، آن را به منطقه‌ای مهم در سیاست جهانی تبدیل کرده، اما همزمان باعث درگیری‌های متعدد شده است.

۷. هند و پاکستان:

کوه‌های هیمالیا و رودخانه‌های بزرگ، همزمان هم به توسعه و هم به درگیری‌های بین این دو کشور کمک کرده‌اند.

🔥: **به نظر شما، چرا استعمارگران قدیمی مانند فرانسه و انگلیس این قدر بر تأسیس مدارس در کشورهای مستعمره تأکید داشتند؟ مثلاً در ایران، از دوره صفویه تا پهلوی، این مدارس چگونه فعالیت می‌کردند؟**

مدارس برای استعمارگران مانند یک «در پشتی» بود که از طریق آن می‌توانستند بدون لشکرکشی نظامی، ذهنیت مردم را شکل دهند. مثلاً در ایران، از دوره ناصری، آژانس بین‌المللی آلیانس فرانسوی، که یک موسسه برای خدمت‌رسانی به یهودیان بود، ابتدا به بهانه آموزش یهودیان و بعدها دانش‌آموزان مسلمان، از حدود سال ۱۸۹۰ میلادی وارد ایران شد. اما هدف آن‌ها فقط آموزش زبان فرانسه نبود؛ مثلاً در بولتن آژانس آلیانس آمده است: «هرکس فرانسوی یاد بگیرد، به سبک زندگی ماعادت می‌کند و بعدش کالای فرانسوی می‌خرد!» این‌طوری هم نفوذ فرهنگی ایجاد می‌کردند، هم بازار خودشان را در ایران رونق می‌دادند!

🔥: **بعد از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری نظم آمریکایی، این الگوها چه تغییری کرد؟ الان آمریکا را اروپا چگونه در نظام آموزشی کشورها تأثیر می‌گذارد؟**

کتاب «جبر جغرافیا» اثر تیم مارشال، تحلیلی عمیق از تأثیر جغرافیا بر سیاست و روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. مارشال در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه ویژگی‌های جغرافیایی مانند کوه‌ها، دریاها، رودخانه‌ها و دشت‌ها، نقاط قوت و ضعف کشورها را شکل می‌دهند. نویسنده با بررسی ده منطقه کلیدی جهان، به تحلیل موقعیت‌های جغرافیایی منحصر به فرد می‌پردازد. برای مثال، توضیح می‌دهد که چگونه موقعیت کوهستانی ایران در مرکز و حاشیه خلیج فارس در جنوب، این کشور را به یک پل ارتباطی مهم بین شرق و غرب تبدیل کرده است. همچنین اشاره می‌کند که چگونه دسترسی ایران به آب‌های آزاد و قرار گرفتن در مسیر جاده ابریشم، به این کشور موقعیت استراتژیک و ویژه‌ای بخشیده است. مارشال در این کتاب سناریوهای مختلفی را برای آینده مناطق مختلف ترسیم می‌کند. او نشان می‌دهد که چگونه جغرافیا می‌تواند مسیر توسعه یک کشور را تعیین کند و چه گزینه‌هایی برای غلبه بر محدودیت‌های جغرافیایی وجود دارد. این تحلیل‌ها به خواننده کمک می‌کند تا درک بهتری از چالش‌ها و فرصت‌های ژئوپلیتیک جهان معاصر داشته باشد.

خلاصه کتاب:

۱. روسیه:

جغرافیای وسیع و سرد روسیه، آن را در برابر حملات خارجی محافظت کرده، اما همزمان دسترسی به آب‌های گرم را برای این کشور دشوار کرده است.

۲. چین:

کوه‌ها و بیابان‌ها، چین را از همسایگان‌ش جدا کرده، اما رودخانه‌های بزرگ مانند یانگتسه، به توسعه اقتصادی این کشور کمک کرده‌اند.

۳. ایالات متحده:

موقعیت جغرافیایی ایالات متحده، آن را از درگیری‌های اروپا و آسیا دور نگه داشته و به آن اجازه داده تا به یک قدرت جهانی تبدیل شود.

یوسف عزیزی پژوهشگر مسائل بین‌المللی در گفتگوی تفصیلی با «حکمران»:

مشکل اصلی سیاست‌گذاری است، نه تحریم

پس از ۱۵ سال تحریم‌های سنگین، هنوز هم اشتباهات مکرری در مسائل اقتصادی داریم



با او به گفتگو نشستیم و برخی از چالش‌های گذشته و پیش‌روی ایران را بررسی کردیم. آنچه در ادامه از نظر می‌گردد مشروح این گفتگوست:

دکتر یوسف عزیزی، تحلیلگر مسائل بین‌الملل و دکتری سیاست‌گذاری از دانشگاه «ویرجینیا تک» آمریکا است. او چندسالی است که جزئیات و چارچوب‌های روابط، تعاملات و تضادهای ایران و آمریکا را زیر نظر دارد و به تحلیل و بررسی آنها می‌پردازد.



عزیزی: به نظر شما، آیا ایالات متحده با شرایط بین‌المللی فعلی که احتمالاً اتحاد پیشین دشوارتر شکل می‌گیرد می‌تواند همان مجموعه ابزارها را علیه ایران به کار گیرد، یا بر بخشی از این ابزارها تمرکز بیشتری خواهد داشت؟

مشکل اصلی ترامپ (یا به تعبیری، وضعیتی که شرایط جهانی به او تحمیل می‌کند) این است که اساساً نظم فعلی جهان را چندان پذیرا نیست. او حتی با متحدان سنتی آمریکا، یعنی کشورهای اروپای غربی که پس از جنگ جهانی دوم همواره ستون امنیت ملی و سیاست خارجی ایالات متحده بودند، دچار تنش شده است. نظام‌های بین‌المللی، سازمان بهداشت جهانی و ناتو را به چالش می‌کشد. این مسئله برای ایران یک مزیت محسوب می‌شود؛ زیرا با ایجاد اختلاف میان آمریکا و متحدانش، اجماع پیشین مانند دوره اوباما دشوارتر شکل می‌گیرد.

بی‌تردید، یکی از محورهای گفت‌وگو میان آمریکا و روسیه، ایران است

درخصوص روسیه، باید دید مذاکرات پشت پرده تا کجا پیش می‌رود. بی‌تردید، یکی از محورهای گفت‌وگو میان آمریکا و روسیه، ایران است. روابط ایران و روسیه نیز در ماه‌های اخیر و پس از جنگ اوکراین، به دلیل منافع مشترک و برخی توافقات بلندمدت، مستحکم‌تر شده است. با این حال، جهان سیاست غیرقابل پیش‌بینی است و قدرت‌های بزرگ ممکن است براساس منافع زودگذر، تصمیم‌های متفاوتی اتخاذ کنند. روابط آمریکا و چین از این هم مهم‌تر است؛ چراکه چین به یک قدرت بزرگ اقتصادی تبدیل شده و در نگاه ترامپ و اکثر اندیشمندان روابط بین‌الملل در آمریکا، بزرگ‌ترین رقیب ایالات متحده در دهه‌های آینده است. روسیه در مقایسه با چین، قدرتی منطقه‌ای به شمار می‌رود، هرچند زرادخانه هسته‌ای و اقتصاد قابل توجهی دارد.

جنگ تجاری و قوانین مرتبط با صنعت میکروچیپ‌ها نشان داد که اولویت ایالات باین، مهار چین است

به طور کلی، آمریکا از دوره اوباما تصمیم گرفت حضور نظامی و توجه خود را به شرق آسیا معطوف کند تا چین را مهار کند. دوران ترامپ نیز همین مسیر ادامه داشت. دولت بایدن نیز اگرچه گمان می‌رفت رابطه متعادل‌تری با چین داشته باشد، اما جنگ تجاری و قوانین مرتبط با صنعت میکروچیپ‌ها نشان داد که همچنان اولویت ایالات متحده، مهار چین است.

در این میان، تشدید اختلاف آمریکا با چین به نفع ایران است، چراکه می‌تواند از تضاد منافع آنان بهره‌مند شود. اتفاقی که در تنش آمریکا و روسیه نیز، تا حدی امتیازاتی برای کشورمان به همراه داشت. با توجه به آن که ایران نیز تحت تحریم‌های آمریکا قرار دارد، تقویت روابط راهبردی با چین یک فرصت کلیدی به شمار می‌آید.

ترامپ زیرساخت دیپلماتیک دوران اوباما را که بر اجماع بین‌المللی درباره ایران استوار بود، از بین برده

با این حال، اقدامات آمریکا در روزهای ابتدایی دوران ترامپ نشان داد که او بیش از هر چیز بر تحریم‌های اقتصادی تکیه کرده است. درست است که آمریکا به شکل یک جانبه علیه ایران کار آسانی ندارد و برای موفقیت در اعمال فشار، نیازمند همراهی متحدان خود است. اما مشکل

دولت بایدن هم تلاش کرد از افغانستان خارج شود.

بنیان بسیاری از تحریم‌های فعلی، دقیقاً در دوره اوباما گذاشته شد

حال اگر به دولت اوباما بازگردیم، برخلاف تصور عمومی در ایران، باید اذعان کنیم که اوباما در تحمیل همه‌جانبه تحریم‌ها بر ایران و استفاده از ابزارهای چندگانه علیه ایران، دولتی بسیار زیرک بود. تحریم‌های چندجانبه علیه ایران به اوج رسید و بنیان بسیاری از تحریم‌های فعلی، دقیقاً در دوره اوباما گذاشته شد. در حوزه عملیات پنهان نیز خرابکاری سایبری در نطنز و ترور دانشمندان هسته‌ای در همان دوره انجام شد و اوباما مرتباً تأکید می‌کرد که گزینه نظامی روی میز است. اما با وجود فشار حداکثری آمریکا و البته تلاش‌ها و مجاهدت‌های دانشمندان و مذاکره‌کنندگان ما، ایران توانست پیشرفت‌هایی در غنی‌سازی ۲۰ درصد داشته باشد و در نهایت، به برجام رسیدیم.



برخلاف تصور عمومی در ایران، باید اذعان کنیم که اوباما در تحمیل همه‌جانبه تحریم‌ها بر ایران و استفاده از ابزارهای چندگانه علیه ایران، دولتی بسیار زیرک بود. تحریم‌های چندجانبه علیه ایران به اوج رسید و بنیان بسیاری از تحریم‌های فعلی، دقیقاً در دوره اوباما گذاشته شد. در حوزه عملیات پنهان نیز خرابکاری سایبری در نطنز و ترور دانشمندان هسته‌ای در همان دوره انجام شد

می‌بندد. در خصوص ایران، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم و پررنگ‌تر شدن نقش آمریکا در ایران، ما شاهد تداوم این روند بوده‌ایم. با پایان حضور انگلیس در شرق کانال سوئز، دیگر ایالات متحده در ایران نقشی محوری‌تر یافت. آنان ابتدا می‌کوشیدند ایران در دام کمونیسم نیفتد. این دیدگاه در سال‌های جنگ سرد عمومیت داشت و آمریکا برای گسترش حوزه نفوذش و مهار شوروی، در کشورهای چون ترکیه، ایران، یونان، برخی کشورهای آمریکای لاتین، جنوب شرق آسیا و غیره، دخالت‌هایی صورت داد؛ اعم از جنگ‌ها، کودتاها، کمک‌های نظامی و اقتصادی.

پس از پایان جنگ سرد، این وضع کمی دچار تغییر شد. آمریکا خود را تنها ابرقدرت بلامنازع می‌پنداشت و در مناطقی چون بالکان، خاورمیانه، خلیج فارس، عراق، یوگسلاوی و... دخالت‌های نظامی متعددی انجام داد. با این حال، با رشد قدرت چین و تلاش روسیه برای بازیابی نفوذ خود در شرق اروپا و همچنین معضلات اقتصادی و اجتماعی داخلی آمریکا، نفوذ جهانی آن به تدریج رو به کاهش گذاشت. هرچند ایالات متحده همچنان بازیگری اصلی در صحنه بین‌الملل است.

درباره ایران، مخصوصاً در ماجرای فعالیت‌های هسته‌ای و تحریم‌ها، می‌توان به دوره جرج بوش پسر اشاره کرد. او پس از حملات یازدهم سپتامبر، به بهانه مقابله با تروریسم و طرح «خاورمیانه جدید»، به افغانستان و عراق حمله کرد. امروز اسناد نشان می‌دهد که وزارت دفاع دولت بوش برنامه حمله به پنج یا شش کشور دیگر نظیر سوریه، لبنان، سومالی، لیبی، سودان و در نهایت ایران را نیز در نظر داشت. دلیل استفاده از بهانه‌های واهی در مورد عراق، مانند ادعای وجود سلاح‌های کشتار جمعی و ارتباط با القاعده، این احتمال را مطرح می‌کرد که برای ایران نیز بهانه‌ای مشابه ترتیب دهند. منتها ماشین جنگی آمریکا در عراق زمین‌گیر شد و با شکل‌گیری مقاومت در عراق، عموم مردم ایالات متحده از جنگ خسته شدند. در نتیجه، اوباما در انتخابات سال ۲۰۰۸ وعده ضدجنگ داد. ترامپ در سال ۲۰۱۶ نیز مدعی بود مخالف این جنگ‌های بی‌پایان است.

متعدد، بودجه دفاعی‌اش تقریباً معادل مجموع ۱۲ کشور بعد از خود است. از آن ۱۲ کشور نیز بسیاری، هم‌پیمانان ایالات متحده هستند. بدین ترتیب، آمریکا در همه‌قاره‌ها و اقیانوس‌ها حضور نظامی دارد و می‌تواند به سرعت واکنش نشان دهد.

۳. محور عملیات پنهان: شامل جاسوسی، خرابکاری، عملیات تروریستی و نظایر آن است. درخصوص ایران نیز سابقه چنین اقداماتی وجود دارد؛ از جمله ماجرای سرنگونی دولت مصدق در گذشته، یا عملیات‌های خرابکارانه در تأسیسات هسته‌ای، ترور دانشمندان هسته‌ای و موارد دیگر.

۴. محور دیپلماسی: در واقع، آمریکا سعی می‌کند همه ابزارهای فوق را در نهایت در چارچوب دیپلماسی به خدمت بگیرد. معمولاً تهاجم نظامی آخرین گزینه محسوب می‌شود؛ هرچند همواره ادعا می‌کند گزینه نظامی روی میز است تا طرف مقابل برای معامله و مصالحه، حاضر به امتیازدهی شود.

بنابراین، این‌ها اهرم‌هایی است که ایالات متحده در قبال کشورهای مختلف به کار



پس از پایان جنگ سرد، آمریکا خود را تنها ابرقدرت بلامنازع می‌پنداشت و در مناطقی چون بالکان، خاورمیانه، خلیج فارس، عراق، یوگسلاوی و... دخالت‌های نظامی متعددی انجام داد. با این حال، با رشد قدرت چین و تلاش روسیه برای بازیابی نفوذ خود در شرق اروپا و همچنین معضلات اقتصادی و اجتماعی داخلی آمریکا، نفوذ جهانی آن به تدریج رو به کاهش گذاشت

مخاطبان ما درباره روی کار آمدن ترامپ در آمریکا و مواضع او، به‌ویژه در قبال منطقه و ایران، پرسش‌های متعددی دارند. او گاهی درباره غزه یا حتی کانادا، گرینلند و پاناما ادعاهایی مطرح می‌کند و... آمریکا از گذشته ابرقدرت بوده و اکنون نیز با وجود آن که کمی دچار افول شده، همچنان یکی از قدرت‌های اصلی جهان به شمار می‌رود. هدف آن، کنترل کشورهای دیگر برای ایفای نقشی است که خود تعریف کرده است. برای دستیابی به این هدف، همواره سیاست‌های متفاوتی به کار بسته است؛ از جمله در برهه‌ای از ابزار جنگ استفاده کرده، زمانی دیگر ابزار سیاسی را به کار گرفته یا از اهرم اقتصادی بهره برده است. اینک که ترامپ روی کار آمده است، از دیدگاه شما، ایالات متحده در این وضعیت بیشتر از کدام ابزار استفاده می‌کند و درخصوص ایران، تمرکز خود را بر کدام اهرم قرار داده است؟

همان‌طور که بیان کردید، ایالات متحده برای پیشبرد سیاست خارجی و البته هر کشور دیگری نیز تا حدی چین می‌کند به عنوان یک ابرقدرت جهانی به خوبی از «جعبه‌ابزار» سیاست خارجی‌اش بهره می‌گیرد که عموماً بر چهار محور کلی تکیه دارد:

۱. محور اقتصادی: یا به شکل تنبیه اقتصادی عمل می‌کند، مانند تحریم کردن امری که ما ایرانیان در یکی دودهمه اخیر به‌گونه‌ای با آن روبه‌رو بوده‌ایم یا گاه به‌صورت تشویق اقتصادی پیش می‌رود؛ نظیر کمک‌هایی که به مصر، پاکستان و اسرائیل ارائه می‌دهد یا کمک‌هایی که در دوران پهلوی به ایران داشت (برای مثال در چارچوب اصل چهار ترومن). هدف این کمک‌ها ممکن است توسعه یافتگی ظاهری یا وابسته کردن کشور هدف باشد.

۲. محور نظامی: این امر شامل بازدارندگی دفاعی و نظامی یا ایجاد هراس در طرف مقابل است. چنین رویکردی از گذشته‌های دور، نظیر دوران امپراتوری بریتانیا، وجود داشته است. برای مثال، کافی بود ناوهای جنگی بریتانیا به ساحل کشوری که تحت استعمار یا تحت نفوذ بود، نزدیک شوند تا آن کشور تسلیم شود. امروز نیز می‌بینیم آمریکا با اقتصادی بسیار بزرگ و روابط گسترده با کشورهای



روابط ایران با همسایگان جنوبی خود تا حدی بهبود یافته است؛ عربستان و امارات دیگر مانند گذشته در پی تشدید تنش نیستند. ماجرای حمله به تأسیسات آرامکو نشان از نزدیکی با عربستان، حاضر نیست برای حمله مستقیم به ایران وارد جنگ شود. چنین تجربه‌ای، عربستان را متقاعد کرده که باید از مسیر گفت‌وگو و کاهش تنش نیز استفاده کند

ترامپ این است که زیرساخت دیپلماتیک دوران او با ما را که بر اجماع بین‌المللی درباره ایران استوار بود، از بین برده و هم‌زمان با اتحادیه اروپا بر سر موضوعات مختلف در تنش است. به همین دلیل، نمی‌تواند اجماعی مانند آنچه او با ما به دست آورد، ایجاد کند.

قدرت هسته‌ای ایران نیز مسئله مهمی است. در سال‌های ابتدایی دولت آقای روحانی، فاصله ایران تا ساخت بمب اتم بنا بر ادعای آمریکایی‌ها حدود چهار ماه بود. با امضای برجام، این زمان به بالای یک سال رسید، اما با خروج ترامپ از برجام و کاهش تعهدات ایران، اکنون گزارش‌ها حاکی از آن است که زمان گریز هسته‌ای ایران به میزان قابل توجهی کم شده است. ایران در این دوره، دانش فنی خود را ارتقا داده و سانتریفیوژهای پیشرفته‌تری تولید کرده است.

هنگامی که ترامپ در سال ۲۰۱۶ بر سرکار آمد، بیش از یک سال طول کشید تا از برجام خارج شود. ولی همان تهدیدها و تحریم‌های بازگردانده شده باعث شد شرکت‌های غربی که به ایران آمده بودند، خارج شوند و صادرات نفت ما به شدت کاهش یابد. در حال حاضر، هرچند هنوز تحریم‌های مختلفی باقی است، ولی شرایط با آنچه در سال ۲۰۱۷ شاهد بودیم متفاوت شده است. برای مثال، روابط ایران با همسایگان جنوبی خود تا حدی بهبود یافته است؛

عربستان

وامارات دیگر مانند گذشته در پی تشدید تنش نیستند. ماجرای حمله به تأسیسات آرامکو نشان داد که آمریکا به‌رغم روابط نزدیکش با عربستان، حاضر نیست برای حمله مستقیم به ایران وارد جنگ شود. چنین تجربه‌ای، عربستان را متقاعد کرده که باید از مسیر گفت‌وگو و کاهش تنش نیز استفاده کند.

پس از ۱۵ سال تحریم‌های سنگین، باز هم در حوزه‌های اقتصادی اشتباهاتی تکرار می‌شود

از سوی دیگر، ایران اکنون عضو بریکس و سازمان شانگهای است و با روسیه و چین قراردادهای بلندمدت امضا کرده است. پس نسبت به دوره نخست روی کار آمدن ترامپ، در موقعیت قوی‌تری قرار دارد. هرچند ما همچنان از نظر ساختار تصمیم‌گیری، مشکلاتی داریم؛ چرا که پس از ۱۵ سال تحریم‌های سنگین، باز هم در حوزه‌های اقتصادی اشتباهاتی تکرار می‌شود و به‌رغم تلاش دولت‌های مختلف، از دستاوردهای گذشته به‌طور مطلوب استفاده نشده است. در حالی که روسیه از سال ۲۰۱۴ به بعد، سیاست‌هایی برای مقاوم‌سازی اقتصادش در برابر تحریم اتخاذ کرد، در ایران چنین رویکرد منسجمی کمتر مشاهده شده است.

🔥 در ژنویک یکی از مهم‌ترین اهرم‌های خود، یعنی غنی‌سازی، ۲۰ درصد از زودهنگام تعلیق کرد
🔥 رهبر انقلاب هم به تازگی درباره برجام و تجارب آن سخن گفتند و تأکید کردند این مذاکرات نتوانست مشکلات ما را حل کند. شاید هنوز برای بسیاری از مردم این تجربه ملموس نشده است. برخی فکر می‌کنند

چنانچه مذاکره به شکل دیگری صورت گیرد، نتیجه متفاوت خواهد بود. مایلم از شما درباره نحوه عملکرد دولت او با ما پرسیم که چگونه توانست از برجام برای دستیابی به اهدافش استفاده کند و در نهایت، چرا ایران به امتیازات مورد انتظار خود دست نیافت؟

در حوزه سیاست خارجی و سیاست‌گذاری، مفهومی به نام «حل کامل» مشکلات نداریم. اصل مذاکره به خودی خود نه خوب است نه بد، بلکه به شرایط و چگونگی بهره‌گیری از تجارب گذشته بستگی دارد. برجام برای ما درس‌های متعددی به همراه داشت که می‌توان آن‌ها را در چند محور خلاصه کرد:
۱. درک موقعیت ایران و هدف واقعی آمریکا: برخی مقامات داخلی تصور می‌کردند مشکل ایالات متحده صرفاً برنامه هسته‌ای ایران است و اگر ما در این زمینه امتیاز دهیم و نشان دهیم به دنبال سلاح هسته‌ای نیستیم، مانع برطرف می‌شود. در حالی که تجربه برجام آشکار کرد مسئله اصلی آمریکا تغییر رفتار منطقه‌ای ایران، محدود کردن توان دفاعی و موشکی و نیز تضعیف جایگاه ایران در معادلات امنیتی منطقه بود.

۲. نحوه مذاکره و توالی امتیازدهی: در همان مذاکرات اولیه (ژنوا)، ایران یکی از مهم‌ترین اهرم‌های خود، یعنی غنی‌سازی ۲۰ درصد را زودهنگام تعلیق کرد؛ در حالی که آمریکا تا لحظه آخر تحریم‌ها را حفظ کرد. افزون بر این، برخی مسئولان ما از ابتدا اعلام کردند «هر توافقی بهتر از عدم توافق است»، در حالی که مقامات آمریکایی پیوسته می‌گفتند «یک توافق بد، قابل قبول نیست». این تفاوت نگرش تأثیر عمیقی بر کیفیت مذاکره گذاشت.

۳. متن برجام: در این سند، سازوکارهایی نظیر «مکانیزم ماشه» (بند ۳۷) گنجانده شده که امکان بازگشت سریع تحریم‌های شورای امنیت علیه ایران را بدون حق وتوی واقعی روسیه و چین فراهم می‌کند. در حقیقت، آمریکا و اروپا با مهندسی دقیق متن، راه را برای استفاده از این اهرم در آینده باز گذاشتند.

۴. عدم آمادگی برای بدعهدی آمریکا: ایران سناریوی جایگزینی (پلن بی) برای روزی که یک رئیس‌جمهور آمریکایی تصمیم به خروج یک‌جانبه بگیرد، در نظر نگرفته بود. بسیاری تصور می‌کردند برجام درج‌شده در قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت، دیگر گریزناپذیر و غیرقابل بازگشت است. این خوش‌بینی باعث شد وقتی ترامپ از توافق خارج شد، ایران در برابر شوک ایجادشده غافلگیر شود و فرصت کافی برای جایگزینی راهبردی نداشته باشد.

اما در پاسخ به این پرسش که چرا برای بخشی از جامعه بدیهی نشده است، باید گفت عوامل گوناگونی مؤثر است. ممکن است در حوزه اطلاع‌رسانی و رسانه کم‌کاری شده باشد. همچنین بخشی از جامعه هنوز به بررسی ریشه‌ای تجربیات گذشته نپرداخته است. در حالی که در ایالات متحده و برخی کشورهای دیگر، پژوهش‌های فراوانی در اندیشکده‌ها و دانشگاه‌ها درباره تحریم ایران انجام می‌شود، در ایران چنین رویکردی بسیار کمتر دیده می‌شود.

موضوع دیگر، شبکه تحریم‌های آمریکا است که لایه‌های گوناگونی دارد؛ تحریم‌های مرتبط با ادعای تروریسم، موشکی، حقوق بشر، تحریم‌های کنگره، فرمان‌های اجرایی ریاست‌جمهوری و... آمریکا گاه هر یک از این موارد را به یکی از اهرم‌های قدرت ایران گره می‌زند و در هر مرحله تلاش می‌کند با فشاری جدید، امتیاز امنیتی بیشتری از ما بگیرد. این روند را می‌توان در ماجرای یوترن دلاری مشاهده کرد که آمریکا می‌خواست با امتیازگیری در حوزه موشکی، تحریم یوترن را بردارد و عملاً فضا را برای معامله بیشتر باز کند.

حتی در دوره اجرای برجام، بسیاری از آنچه تصور می‌شد اتفاق نیفتاد. برای نمونه، آقای سیف، رئیس وقت بانک مرکزی، تصریح کرد انتظاراتی که از برجام داشتیم، برآورده نشد و بانک‌های بزرگ همچنان با ما همکاری نمی‌کردند. این وضع نشان داد ایالات متحده آماده است با بهانه‌های متعدد، بخش‌های مهم اقتصادی را مسدود نگه دارد و در آینده هم امتیاز بیشتری طلب کند.

🔥 یکی از ابزارهای ایالات متحده برجام بود که اکنون به دلیل خروج ترامپ از آن، دیگر در دسترس نیست. اما باید توجه داشت که اوضاع منطقه هم تغییر کرده است. برای مثال، سوریه یکی از اهرم‌های ما به‌شمار می‌رفت، اما اکنون این کشور عملاً بخشی از آن کارکرد گذشته را ندارد. با این توصیف، آیا مجموع تحولات باعث شده است موقعیت ایران تضعیف شود یا تقویت؟

در مقایسه با گذشته، موقعیت ایران از جهاتی تقویت شده است. ما اکنون عضو گروه بریکس و سازمان همکاری شانگهای هستیم و با چین و روسیه، قراردادهای راهبردی بلندمدت منعقد کرده‌ایم. افزون بر این، نیروهای آمریکایی از افغانستان خارج شده‌اند و روابط ما با کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس هم اکنون از فاز تنش حد اکثری فاصله گرفته است. البته هنوز در سیاست‌های منطقه‌ای، پرونده‌هایی نظیر ترکیه و سوریه وجود دارد که پیچیدگی خاص خود را دارد، اما شرایط کلی با گذشته قابل مقایسه نیست. با وجود این، مشکل اساسی مادر ساختار تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری کشور است. با وجود ۱۵ سال تحریم سنگین، همچنان در حوزه اقتصادی شاهد تکرار برخی اشتباهات هستیم و تجربه گذشته آن‌گونه که باید، به تغییرات اساسی منجر نشده است. امیدواریم با استفاده از این تجربیات، بتوانیم همانند روسیه که از سال ۲۰۱۴ در برابر تحریم‌ها مقاومت‌پذیری خود را افزایش داد، ما نیز تاب‌آوری اقتصادمان را ارتقا دهیم تا هر شوک خارجی نتواند مسیر پیشرفت کشور را مختل کند.

🔥 اوکراین آئینه عبرت است

🔥 اکنون می‌رسیم به این پرسش که ممکن است برخی با وجود تجربه برجام، هنوز درس لازم نگرفته باشند. شمارد خلال سخنانتان به تجربه اوکراین اشاره کردید و تأکید داشتید این مسئله برای ایران بسیار عبرت‌آموز است. اگر ممکن است، مایلم بدانم از دید شما، ماجرای اوکراین



برخی مقامات داخلی تصور می‌کردند مشکل ایالات متحده صرفاً برنامه هسته‌ای ایران است و اگر ما در این زمینه امتیاز دهیم و نشان دهیم به دنبال سلاح هسته‌ای نیستیم، مانع برطرف می‌شود. در حالی که تجربه برجام آشکار کرد مسئله اصلی آمریکا تغییر رفتار منطقه‌ای ایران، محدود کردن توان دفاعی و موشکی و نیز تضعیف جایگاه ایران در معادلات امنیتی منطقه بود

دقیقاً چه درسی برای ایران دارد و چگونه می‌توان از آن درک صحیحی داشت؟

اوکراین به روشنی نشان می‌دهد کشوری که از درون قوی نباشد و امنیت خود را به قدرت‌های بزرگ واگذار کند، به سادگی وجه المصالحه رقابت آن‌ها می‌شود. متأسفانه در تاریخ ایران نیز، به‌ویژه در دوره قاجار و پهلوی، بارها شاهد بودیم که کشورمان ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ شد. جمهوری اسلامی ایران باید باتکیه بر منابع غنی انسانی، طبیعی و موقعیت جغرافیایی خود، قدرتی مستقل باشد و تاجای ممکن از هرگونه وابستگی حیاتی به دیگران بپرهیزد.

پس از فروپاشی شوروی، اوکراین در خاک خود بخشی از تسلیحات اتمی شوروی را در اختیار داشت، اما در دهه ۱۹۹۰ قراردادی با روسیه و آمریکا منعقد شد که بر اساس آن، اوکراین از سلاح‌های هسته‌ای چشم‌پوشی کرد و به‌دو ابرقدرت آن روز اعتماد کرد که امنیتش را تضمین کنند. ایالات متحده نیز قول داده بود گسترش ناتو به شرق، حتی یک اینچ بیشتر از آنچه پس از وحدت آلمان انجام شد، صورت نگیرد. اما در عمل، ناتو مرتباً به سمت شرق پیش‌رفت تا آنکه به گرجستان و اوکراین رسید. روسیه نیز این را خط قرمز خود اعلام کرد. اوکراین به دولت‌های گوناگونی دچار شد که گاه تمایل به غرب بودند و گاه تمایل به شرق، بالاخره کودتایی نرم در اوکراین رخ داد و دولت غرب‌گرا روی کار آمد. این دولت تصمیم داشت رسماً به ناتو و اتحادیه اروپا بپیوندد و با زبان روسی و جمعیت روس‌تبار شرق اوکراین هم رفتار تندی در پیش گرفت. در نتیجه، روسیه وارد درگیری شد، شبه‌جزیره کریمه را تصرف کرد و بحران کلید خورد.

در چنین شرایطی، اوکراین عملاً امنیت خود را در اختیار آمریکا و اروپا گذاشته بود. اما هنگامی که جنگ تمام‌عیار آغاز شد، متوجه شد که تصمیم‌نهایی را وا شنگتن و مسکو می‌گیرند و او چندان اختیاری ندارد. چنین فرجامی نشان می‌دهد اگر کشوری قدرت مستقل نداشته باشد و به معاهدات بین‌المللی و وعده‌های قدرت‌های بزرگ دل خوش کند، دیر یا زود دچار سرنوشتی مشابه خواهد شد.

از این رو، ایران باید از تجربه برجام و نیز رویدادهای اوکراین، درس بگیرد. حتی اگر مذاکره صورت می‌گیرد، باید پلن B و راهبرد جایگزین داشته باشیم و بدانیم فضای روابط بین‌الملل غیرقابل پیش‌بینی است. اراده یک رئیس‌جمهور در هر نقطه‌ای از جهان ممکن است تغییر کند و تمام توافقات را نادیده بگیرد. تنها زمانی می‌توان از منافع خود دفاع کرد که مبتنی بر قدرت درونی باشد؛ قدرتی که هم متکی بر توان نظامی، هم اقتصادی و هم ساختار منسجم اجتماعی باشد. 🚩

جفری ساکس سیاستمدار برجسته آمریکایی در سخنرانی مهمی در پارلمان اروپا مطرح کرد:

ترامپ نمی‌خواهد روی یک پروژه شکست خورده سرمایه‌گذاری کند

هدف روسیه جلوگیری از گسترش ناتو بود، نه اشغال اوکراین

جنگ اوکراین، یک جنگ نیابتی خالص برای آمریکا است



شرق اروپا و ناتو، نه تنها محتمل، بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

این نگاه، نمونه‌ای از نحوه تفکر استراتژیست‌های آمریکایی است. جای تعجب نیست که ایالات متحده همواره درگیر جنگ بوده است. مشکل اینجاست که آمریکا همیشه باور دارد تلاش‌های طرف مقابل را پیش‌بینی کرده است، اما به‌طور مکرر اشتباه می‌کند. یکی از دلایل این اشتباهات این است که در نظریه‌های راهبردی آمریکا، هیچ فضای جدی برای گفت‌وگو با طرف مقابل وجود ندارد.

سیستم سیاسی آمریکا بر کنترل افکار عمومی استوار است

این پروژه در طول سه دهه گذشته به‌طور مداوم ادامه داشته است، از دولت کلینتون تا بوش پسر، اوباما، ترامپ و بایدن، حتی می‌توان گفت وضعیت مرحله به مرحله و خیمه‌تر شده است و شاید امروز، وضعیت از همیشه بدتر باشد. این احتمالاً به این دلیل است که در دو سال گذشته، رئیس‌جمهور (بایدن) توان ذهنی مناسبی نداشته است، این نکته را بدین‌گونه می‌گوییم؛ موضوع جدی است. سیستم سیاسی آمریکا اساساً بر مدیریت تصویری رسانه‌ای روزانه متکی است؛ یک سیستم روابط عمومی که تمام تمرکز آن بر کنترل افکار عمومی از طریق تصویرسازی است. در چنین سیستمی، کاملاً امکان‌پذیر است که رئیس‌جمهوری با قابلیت‌های شناختی محدود بتواند دو سال کامل در قدرت باقی بماند و حتی برای دور بعد نامزد شود. تنها خطر واقعی برای او این بود که مجبور می‌شده دقیقه در یک مناظره زنده در برابر دوربین‌ها بایستد؛ اتفاقی که می‌توانست کل ماجرا را پایان دهد. اما تا زمانی که چنین چالشی رخ ندهد، کارزار انتخاباتی‌اش بدون مشکل پیش می‌رود، حتی اگر بعداً زطرها بخوابد.

این واقعیت سیاسی ماست، همه در این سیستم با شرایط کنار می‌آیند و هرگونه اشاره به این مسائل، خارج از عرف تلقی می‌شود. چرا که اساساً حقیقت در سیاست ما جایی ندارد.

بمباران بلگراد بخشی از پروژه تک‌قطبی شدن آمریکا در جهان بود

این پروژه از دهه ۱۹۹۰ با جدیت ادامه یافت و یکی از نقاط برجسته آن بمباران بلگراد در سال ۱۹۹۹ بود که به مدت ۷۸ روز ادامه داشت. این اقدام بخشی از همان پروژه تک‌قطبی آمریکا بود. کشورها تجزیه شدند، درحالی که «قداست مرزها» همواره به‌عنوان یکی از اصول مطرح می‌شد، البته فقط تا زمانی که آمریکا نخواهد آن‌ها را تغییر دهد. سودان نیز نمونه دیگری از این سیاست بود. آیا شورش در جنوب سودان به‌طور طبیعی شکل گرفت؟ یا اینکه مستند از عملیات

بنیان‌گذاری یک جهان تک‌قطبی آمریکایی طراحی شده بود. اگر بازی «ریسک» را در کودکی انجام داده باشید—همان استراتژی که مهره‌ها را در سراسر نقشه جهان می‌چینید—این دقیقاً همان ذهنیت ایالات متحده بود: هر جایی که پایگاه نظامی آمریکا وجود ندارد، دشمن بالقوه تلقی می‌شود. در این سیاست، «بی‌طرفی» تقریباً یک توهین محسوب می‌شود؛ از منظر واشنگتن، اگر کشوری دشمن باشد، دست‌کم وضعیتش مشخص است، اما اگر بی‌طرف باشد، در واقع دارد علیه آمریکا عمل می‌کند، چون بی‌طرفی چیز جز تظاهر نیست.

این ذهنیت رسمی در سال ۱۹۹۴ به یک تصمیم استراتژیک تبدیل شد؛ زمانی که بیل کلینتون با گسترش ناتو به شرق موافقت کرد. اما باید یادآوری کرد که در ۷ فوریه ۱۹۹۰، هانس دیتریش گنشر و جیمز بیکر سوم در دیدار با گورباچف صراحتاً توافق کردند که ناتو به سمت شرق گسترش نخواهد یافت. در کنفرانس مطبوعاتی گنشر این نکته تأکید شد که «ناتو به سمت شرق حرکت نمی‌کند. ما از فروپاشی پیمان ورشو سوءاستفاده نخواهیم کرد.» این مسئله بخشی از مذاکرات اتحاد دوباره آلمان بود و به‌هیچ‌وجه یک موضوع پیش‌پا افتاده نبود. در این توافق، به‌طور شفاف و دقیق گفته شد که ناتو حتی یک گام هم به سمت شرق حرکت نمی‌کند. شواهد این ادعا در اسناد بسیاری موجود است؛ تنها کافی است به سایت National Security Archive دانشگاه جرج واشنگتن مراجعه کنید. این سایت بخشی دارد با عنوان «گورباچف از ناتو چه شنید؟» که ده‌ها سند را در این زمینه ارائه می‌دهد. هرچند اظهارات رسمی امروز آمریکا در این باره اغلب خلاف واقع هستند، اما اسناد آرشیوی کاملاً شفاف‌اند.

برژینسکی معتقد بود روسیه چاره‌ای جز پذیرش ناتو ندارد

باین حال، در سال ۱۹۹۴ تصمیم گرفته شد که ناتو به تدریج به مرزهای اوکراین برسد. این پروژه یک سیاست موقتی نبود، بلکه به یک استراتژی نظام‌مند و بلندمدت تبدیل شد که از زمان کلینتون تاکنون به‌طور مستمر ادامه داشته است. زیگنیو برژینسکی، استراتژیست معروف و مشاور پیشین رئیس‌جمهور ایالات متحده معتقد بود روسیه نه تنها نمی‌تواند با این گسترش مخالفت کند، بلکه مجبور است آن را بپذیرد. در واقع، او این‌گونه استدلال می‌کند که روسیه نه تنها هیچ انتخاب دیگری ندارد، بلکه حتی اتحاد آن با کشورهایی مانند چین یا ایران نیز غیرممکن و خنده‌دار است. از نظر او، روسیه هیچ گزینه‌ای جز همسویی با اروپای غربی ندارد. بنابراین، گسترش

جهان شده است و می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد. استراتژی آن‌ها بسیار ساده بود: «تمامی بازماندگان و متحدان سابق شوروی، از جمله کشورهایی مانند عراق و سوریه، باید حذف شوند.» این طرز فکر، شکل‌دهنده سیاست خارجی آمریکا در سه دهه اخیر بوده است.

اروپا در تمام این مدت فاقد سیاست خارجی مستقل است

اما هزینه این سیاست‌ها عمدتاً بر دوش اروپا افتاده است. اروپا در تمام این مدت فاقد سیاست خارجی مستقل بوده است. نه وحدت، نه صدای مشخص و نه شفافیت؛ تنها وفاداری به ایالات متحده. باین حال، لحظاتی وجود داشت که اروپا تلاش کرد موضع مستقل خود را نشان دهد، هرچند این تلاش‌ها بسیار محدود بودند. از جمله، در جریان جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، فرانسه و آلمان صراحتاً مخالفت کردند و از اقدام آمریکا برای دور زدن شورای امنیت سازمان ملل حمایت نکردند.

جنگ عراق به درخواست نتانیا هو بود

این جنگ، برخلاف باور عمومی، صرفاً بخشی از سیاست خارجی کلی آمریکا نبود، بلکه جنگی بود که مستقیماً در راستای منافع اسرائیل و به درخواست نتانیا هو و همکاران نزدیک او، مانند پال ولفوویتس و داگلاس فیت، طراحی و اجرا شد. این جنگ، مثالی از سیاست‌هایی است که تصمیم‌گیری آن نه از روی اصول یا توافق بین‌المللی، بلکه برای تأمین منافع خاص کشورها یا گروه‌های مشخص در واشنگتن صورت گرفته است. متأسفانه، این آخرین باری بود که اروپا توانست موضع مستقلی اتخاذ کند. در آن زمان، من با بسیاری از رهبران اروپایی صحبت کردم و موضوعشان را کاملاً قاطع و شفاف دیدم، اما از آن به بعد، اروپا تقریباً خود را در مسیر وفاداری کامل به واشنگتن قرار داده است.

سیاست خارجی آمریکا و تأثیر آن بر جهان، هم اروپا را زمین‌گیر کرده، هم موجب ده‌ها سال بی‌ثباتی در خاورمیانه، آفریقا و مناطق دیگر شده است. این وضعیت نیازمند بازنگری جدی است، به‌ویژه در سیاست‌های اروپا که باید استقلال، وحدت و صدای خود را در نظام بین‌المللی بازسازی کند.

پس از سال ۱۹۹۱، اروپا عملاً صدای خود را از دست داد و این وضعیت تا سال ۲۰۰۸ به‌طور کامل تثبیت شد. رویکرد ایالات متحده در این دوره به شکل‌گیری یک نظم تک‌قطبی معطوف بود؛ نظمی که در آن، ناتو باید از بروکسل تا ولادی وستوک گسترش پیدا می‌کرد، گام به‌گام و بدون هیچ توقفی در پیشروی به شرق. این پروژه اساساً برای

تحولات را با چشمان خود دیده و از نزدیک لمس کرده‌ام.

در جریان وقایع «قیام میدان» در اوکراین (۲۰۱۴)، از من دعوت شد به کیف بروم. به میدان رفتم و از نزدیک شاهد اتفاقات بودم و دیدگاه‌های بسیاری را مستقیماً درک کردم. بیش از ۳۰ سال است که با رهبران روسیه در ارتباط هستم و همچنین رهبران سیاسی ایالات متحده را می‌شناسم. ارتباط من با این افراد گاهی بسیار نزدیک بوده است. برای نمونه، وزیر خزانه‌داری پیشین آمریکا، معلم اقتصاد کلان من در سال‌ها پیش بود و ما نیم‌قرن رابطه‌ای صمیمی با یکدیگر داشتیم. این توضیحات را می‌دهم که تأکید کنم: حرف‌های من نه ایدئولوژیک است و نه روایت‌های دست دوم، بلکه نتیجه مشاهدات و تجربیات شخصی‌ام است و حاصل درکی که از واقعیات و رویدادهای مختلف دارم.

تحلیل من فقط به بحران اوکراین محدود نیست، بلکه شامل اتفاقاتی مانند صربستان در سال ۱۹۹۹، جنگ‌های خاورمیانه (از جمله عراق و سوریه) و جنگ‌های آفریقا (از جمله سودان، سومالی و لیبی) نیز می‌شود. در تمامی این جنگ‌ها، ایالات متحده عمده‌تاً هدایت جنگ را برعهده داشته و عامل اصلی بوده است. این سیاست از بیش از ۴۰ سال پیش آغاز شده است و کشورهای مختلف، یکی پس از دیگری، قربانی سیاست‌های خارجی آمریکا شده‌اند.

دیک چنی و پال ولفوویتس این تصور را داشتند که آمریکا صاحب جهان شده است

در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، به‌ویژه بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده این تصور را داشت که قدرت برتر جهان است و می‌تواند بدون توجه به نظرات دیگران اقدام کند. هیچ‌گونه اهمیتی به خطوط قرمز، نگرانی‌های امنیتی و حتی تعهدات بین‌المللی یا قوانین سازمان ملل نمی‌داد. این مسئله برای من کاملاً واضح بود. برای مثال، در سال ۱۹۹۱، زمانی که تلاش می‌کردم برای گورباچف، که او را یکی از برجسته‌ترین دولتمردان معاصر می‌دانم، حمایتی جمع‌آوری کنم، پاسخ آمریکا کاملاً روشن و آشکار بود: آن‌ها علاقه‌ای به کمک نداشتند. حتی یادداشت‌های شورای امنیت ملی آمریکا را که اخیراً از آرشیو خواندم، نشان می‌داد زمانی که پیشنهاد کردم آمریکا باید به شوروی در تثبیت اقتصادی کمک کند، نه تنها نادیده گرفته شد بلکه این پیشنهاد را مسخره می‌کردند. آن‌ها گفتند: «ما فقط حداقل اقدامات لازم را انجام خواهیم داد تا تا ۱۰ روز یک فاجعه جلوگیری کنیم، اما کمک به شوروی به نفع ما نیست.»

با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، این نگرش بیش از پیش تشدید شد. سیاستمدارانی چون دیک چنی و پال ولفوویتس این تصور را داشتند که آمریکا صاحب

جفری ساکس در یکی از سخنرانی‌های خود در پارلمان اروپا نکات مهمی را مطرح کرد. او با نقد شدید سیاست‌های ایالات متحده، به رویکرد این کشور در قبال جنگ‌ها و روابط بین‌الملل پرداخت. جفری ساکس اشاره کرد که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، ایالات متحده چنین تصور کرد که اکنون دنیا متعلق به آن‌هاست و می‌تواند هر کاری که بخواهند انجام دهند. وی به جنگ‌های خاورمیانه، صربستان و آفریقا اشاره کرده و خاطرنشان کرد که ایالات متحده عامل اصلی این درگیری‌ها بوده است. به گفته او، این روند بیش از ۴۰ سال است که ادامه دارد. علاوه بر این او در این سخنرانی به انتقاد از سیاست خارجی کشورهای اروپایی و نوع مواجهه اوکراین با روسیه پرداخت. مشروح این سخنرانی مهم در ادامه از نظر می‌گذرد.

من در طول ۳۶ سال گذشته، تحولات اروپای شرقی، اتحاد جماهیر شوروی سابق و روسیه را با دقت و از نزدیک دنبال کرده‌ام. در سال ۱۹۸۹، مشاور دولت لهستان بودم. بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ به رئیس‌جمهور گورباچف مشاوره می‌دادم. از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ نیز با رئیس‌جمهور یلتسین همکاری داشتم، و در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ به رئیس‌جمهور کوچمادر اوکراین مشاوره می‌دادم. همچنین در استونی کمک کردم واحد پول جدید آن‌ها معرفی شود و در برخی از کشورهای یوگسلاوی سابق، به‌ویژه اسلوونی، فعالیت‌هایی داشتم. در طی این دهه‌ها، تمامی این



در سال ۱۹۹۴ تصمیم گرفته شد که ناتو به تدریج به مرزهای اوکراین برسد. این پروژه یک سیاست موقتی نبود، بلکه به یک استراتژی نظام‌مند و بلندمدت تبدیل شد که از زمان کلینتون تاکنون به‌طور مستمر ادامه داشته است. زیگنیو برژینسکی، استراتژیست معروف و مشاور پیشین رئیس‌جمهور ایالات متحده معتقد بود روسیه نه تنها نمی‌تواند با این گسترش مخالفت کند، بلکه مجبور است آن را بپذیرد

سیارامی‌توان به‌شمانشان‌داد‌تابفهمیدچه‌برنامه‌ای در‌پشت‌این‌رخداد‌بود؟ به‌عنوان‌افراد‌بالغ،‌باید‌درک‌کنیم‌که‌اقدامات‌نظامی‌نیازمند‌هزینه،‌برنامه‌ریزی،‌تجهیزات،‌آموزش،‌پایگاه،‌اطلاعات‌و‌پشتیبانی‌های‌گسترده‌است. چنین‌اقداماتی‌بدون‌حمایت‌قدرت‌های‌خارجی‌امکان‌پذیر‌نیست. آنچه‌در‌جنوب‌سودان‌رخ‌داد،‌یک‌مبارزه‌قبیله‌ای‌ساده‌نبود؛‌بلکه‌بخشی‌از‌یک‌پروژه‌آمریکایی‌بود. من‌بارها‌برای‌این‌موضوع‌به‌نایروبی‌سفر‌کردم‌و‌با‌مقامات‌آمریکایی،‌سنا‌تورها‌ودیگرانی‌که‌علاقه‌مند‌به‌سیاست‌سودان‌بودند،‌ملاقات‌کردم. تمام‌این‌ها‌بخشی‌از‌همان‌برنامه‌تک‌قطبی‌آمریکا‌بود.

گسترش‌ناتو،‌همان‌طور‌که‌می‌دانید،‌در‌سال‌۱۹۹۹‌بالحاق‌کشورهای‌مجارستان،‌لهستان‌و‌جمهوری‌چک‌آغاز‌شد. روسیه‌به‌شدت‌معترض‌بود،‌اما‌این‌کشورها‌هنوز‌فاصله‌نسبی‌زیادی‌با‌مرزهای‌روسیه‌داشتند. اعتراضات‌روسیه‌نادیده‌گرفته‌شد‌و‌گسترش‌ناتو‌ادامه‌یافت. سپس‌جرج‌بوش‌پسر‌روی‌کار‌آمد. پس‌از‌حادثهٔ ۱۱‌سپتامبر۲۰۰۱،‌پوتین‌اعلام‌همبستگی‌کامل‌با‌آمریکا‌کرد،‌اما‌پاسخ‌ایالات‌متحده‌کاملاً‌متفاوت‌بود. در۴‌سپتامبر۲۰۰۱،‌تصمیمی‌در‌پنتاگون‌اتخاذ‌شد‌که‌طی‌آن،‌هفت‌جنگ‌در‌پنج‌سال‌به‌عنوان‌هدف‌تعیین‌شد. ژنرال‌وسلی‌کلارک،‌فرمانده‌کل‌وقت‌نیروهای‌ناتو،‌این‌موضوع‌را‌فاش‌کرد. می‌توانید‌آلای‌ن‌اظهارات‌وی‌را‌پیدا‌کنید‌و‌بشنوید. ایده‌این‌جنگ‌ها‌ساده‌بود:‌حذف‌متحدان‌دیرینه‌شوروی،‌مانند‌عراق‌و‌سوریه،‌و‌از‌میان‌بردن‌حامیان‌گروه‌هایی‌مانند‌حماس‌و‌حزب‌الله. این‌بخش‌از‌سیاست‌کلی‌بود‌که‌به‌واسطه‌نفوذنتانیاهو‌شکل‌گرفت. او‌معتقد‌بود‌که‌در‌نهایت‌تنها‌یک‌دولت‌در‌منطقه‌وجود‌خواهد‌داشت‌(اسرائیل)‌که‌بر‌تمام‌سرزمین‌ها‌کنترل‌خواهد‌داشت. هرکس‌مقاومت‌کند،‌با‌مداخله‌ایالات‌متحده‌نابود‌خواهد‌شد. این‌سیاست،‌تا‌همین‌امروز‌صحیح،‌محور‌راهبرد‌ایالات‌متحده‌بوده‌است. آینده‌آن‌روشن‌نیست،‌اما‌احتمالاً‌تغییری‌در‌این‌رویکرد‌ایجاد‌نشده‌است،‌مگر‌اینکه‌آمریکا‌بخواهد‌به‌جای‌اسرائیل،‌خود‌غزه‌را‌مستقیماً‌تصرف‌کند.

گسترش‌ناتو‌نقض‌جدی‌تعهدات‌آمریکا‌بود

تنها‌نقطه‌عطف‌بعدی‌گسترش‌ناتو‌در‌سال‌۲۰۰۴‌بود،‌زمانی‌که‌هفت‌کشور‌دیگر‌به‌ناتو‌پیوستند:‌کشورهای‌بالتیک‌(استونی،‌لتونی،‌لیتوانی)،‌رومانی،‌بلغارستان،‌اسلوانی‌و‌اسلواکی. این‌بار،‌روسیه‌عمیقاً‌خشمگین‌شد؛‌زیرا‌این‌اقدام‌نقض‌آشکار‌اصولی‌بود‌که‌نظم‌پس‌از‌جنگ‌سرد‌بر‌پایه‌آن‌بنا‌شده‌بود،‌اصولی‌که‌در‌مذاکرات‌و‌حدت‌آلمان‌به‌طور‌مشخص‌موردتوافق‌قرار‌گرفته‌بودند. از‌دیدگاه‌روسیه،‌ایـن‌گسترش،‌نقض‌جدی‌تعهدات‌آمریکا‌بود. اما‌ایالات

متحده،‌که‌به‌ایدئولوژی‌جهان‌تک‌قطبی‌باور‌داشت،‌به‌اعتراض‌ها‌بی‌اعتنایی‌کرد.

آمریکابه‌ساکاشویلی‌گفته‌بود«ما‌پشتت‌هستیم»

این‌خشم‌در‌کنفرانس‌امنیتی‌مونبخ‌در‌سال‌۲۰۰۷‌به‌بالاترین‌حد‌خود‌رسید،‌زمانی‌که‌ولادیمیر‌پوتین‌به‌صراحت‌اعلام‌کرد:‌«بیس‌است؛‌دیگر‌کافی‌است.» این‌سخنرانی،‌نقطه‌عطفی‌در‌روابط‌روسیه‌و‌غرب‌بود. اما‌آمریکا‌در‌سال‌۲۰۰۸‌گسترش‌ناتو‌به‌اوکراین‌و‌گرجستان‌را‌به‌اروپایی‌ها‌تحمیل‌کرد. این‌بخشی‌از‌همان‌برنامه‌قدیمی‌آمریکا‌بود. در‌ماه‌مه،‌۲۰۰۸،‌سخنرانی‌میخائیل‌ساکاشویلی،‌رئیس‌جمهوروقت‌گرجستان،‌را‌در‌نیویورک‌شنیدم. بلافاصله‌به‌یکی‌از‌دوستانم‌زنگ‌زد‌م‌و‌گفتم:‌«این‌مرد‌دیوانه‌است.» تنها‌یک‌ماه‌بعد،‌جنگ‌میان‌گرجستان‌و‌روسیه‌آغاز‌شد. علت‌این‌جنگ‌روشن‌بود،‌آمریکابه‌ساکاشویلی‌گفته‌بود‌«ما‌پشتت‌هستیم»،‌اما‌او‌اشتباه‌برداشت‌کرد. من‌خودم‌در‌شورای‌روابط‌خارجی‌آن‌زمان‌حضور‌داشتم‌و‌شنیدم‌که‌وی‌گفت:‌«گرجستان‌در‌قلب‌اروپاست!» اما‌واقعیت‌این‌است‌که‌گرجستان‌اصلاً‌در‌اروپا‌نیست. این‌توهمات‌برای‌گرجستان‌هیچ‌کمکی‌نکرد.

این‌ایده‌که‌پوتین‌قصدداردامپراتوری‌روسیه‌رابازسازی‌کند،‌تبلیغاتی‌کودکانه‌است

در‌همان‌سال‌۲۰۰۸،‌ویلیام‌برنز،‌رئیس‌پیشین‌سیا،‌پیامی‌مهم‌به‌کاندولیزا‌رایس‌فرستاد. این‌پیام‌درباره‌خطرات‌گسترش‌ناتو‌به‌اوکراین‌بود‌و‌امروز‌ما‌این‌پیام‌را‌به‌لطف‌افشاگری‌های‌جولین‌آسانژ‌در‌دست‌داریم؛‌چرا‌که‌هیچ‌کدام‌از‌این‌مسائل‌هرگز‌به‌مردم‌ایالات‌متحده‌یا‌جهان‌گفته‌نشد. یادداشت‌برنز‌به‌وضوح‌نشان‌می‌دهد‌که‌روسیه‌از‌همان‌ابتدا‌به‌شدت‌با‌این‌مسئله‌مخالف‌بود.

در‌سال‌۲۰۱۰،‌ویکتور‌یانوکوویچ‌با‌پلتفرم‌«بی‌طرفی»‌در‌انتخابات‌اوکراین‌پیروز‌شد. در‌آن‌زمان،‌روسیه‌هیچ‌ادعای‌ارضی‌نسبت‌به‌اوکراین‌نداشت. من‌شخصاً‌آنجا‌بودم‌و‌از‌نزدیک‌مسائل‌را‌دنبال‌کردم. تنها‌چیزی‌که‌روسیه‌در‌باره‌آن‌مذاکره‌می‌کرد،‌تمدید‌اجاره‌۲۵‌ساله‌پایگاه‌دریایی‌در‌سواستوپل‌تاسال‌۲۰۴۲‌بود. نه‌کریمه،‌نه‌دونباس،‌هیچ‌چیز‌دیگر‌در‌دستور‌کار‌نبود. این‌ایده‌که‌پوتین‌قصد‌دارد‌امپراتوری‌روسیه‌را‌بازسازی‌کند،‌تبلیغاتی‌کودکانه‌است. اگر‌کسی‌تاریخ‌روزمهره‌را‌به‌دقت‌دنبال‌کرده‌باشد،‌می‌داند‌که‌چنین‌تحلیل‌هایی‌بی‌اساس‌وسطحی‌هستند. متأسفانه،‌به‌نظر‌می‌رسد‌مطالب‌ساده‌و‌تبلیغاتی‌بیشتر‌از‌تحلیل‌های‌واقعی‌و‌دقیق‌مخاطب‌پیدا‌می‌کنند.

آمریکا‌تاکنون‌حدود۱۰۰‌مورد‌تغییر‌رژیم‌انجام‌داده‌است

هیچ‌طرحی‌برای‌تصرف‌اوکراین‌و‌وجود‌نداشت،‌اما‌ایالات‌متحده‌تصمیم‌گرفت‌که‌یانوکوویچ‌باید‌سرنگون‌شود. اسم‌این‌سیاست‌«تغییر‌رژیم»‌است. آمریکا‌تاکنون‌حدود۱۰۰‌مورد‌تغییر‌رژیم‌انجام‌داده‌است. این‌تخصص‌سازمان‌سیاست. لازم‌است‌بدانید‌که‌سیاست‌خارجی‌آمریکا‌ساختار‌جالبی‌دارد:‌اگر‌از‌کسی‌خوشتان‌نناید،‌با‌او‌مذاکره‌نمی‌کنید؛‌بلکه‌تلاش‌می‌کنید‌او‌را‌سرنگون‌کنید. آرمان‌این‌است‌که‌این‌کار‌مخفیانده‌انجام‌شود،‌اما‌اگر‌نشد،‌به‌صورت‌آشکارا‌وارد‌عمل‌می‌شوند. همیشه‌هم‌یک‌روایت‌مشخص‌برای‌جلب‌افکار‌عمومی‌ارائه‌می‌دهند:‌«ما‌مقصر‌نیستیم»،‌طرف‌مقابل‌متجاوز‌است؛‌او‌هیترل‌است.» و‌این‌روند‌هر‌دو‌یا‌سه‌سال‌یک‌بار‌تکرار‌می‌شود،‌ابتدا‌صدام‌حسین،‌سپس‌اسد،‌بعدپوتین‌و‌این‌تحلیل‌سطحی‌و‌این‌روایت‌ساده،‌پایه‌سیاست‌خارجی‌آمریکاست. مردم‌آمریکا‌هم‌همیشه‌همین‌داستان‌را‌از‌رسانه‌هایشان‌می‌شنوند؛‌اینکه‌«دوباره‌در‌آستانه‌مونبخ‌۱۹۳۸‌هستیم»‌و‌اینکه‌«طرف‌مقابل‌ش‌رو‌رو‌مطلق‌است‌و‌نمی‌توان‌با‌او‌مذاکره‌کرد.»

در‌سال‌۲۰۱۴،‌آمریکا‌به‌طور‌فعالانه‌تلاش‌کرد‌یانوکوویچ‌را‌سرنگون‌کند. تماس‌تلفنی‌معروف‌و‌ویکتوریا‌نولندریکی‌از‌همکاران‌سابق‌من‌در‌دانشگاه‌کلمبیا‌و‌آقای‌جفری‌پایت،‌سفیروقت‌آمریکا،‌موضوع‌را‌کاملاً‌روشن‌می‌کند. این‌تماس،‌که‌توسط‌روس‌ها‌شنود‌شود‌در‌اینترنت‌منتشر‌شد،‌نشان‌داد‌که‌آن‌ها‌چگونه‌در‌تشکیل‌حکومت‌جدید‌اوکراین‌نقش‌مستقیم‌داشتند. اگر‌این‌مکالمه‌را‌گوش‌نکرده‌اید،‌پیشنهاد‌می‌کنم‌گوش‌کنید؛‌بسیار‌گویاست‌این‌تماس‌به‌خوبی‌نشان‌می‌دهد‌که‌در‌پشت‌پرده‌چه‌می‌گذشت. جالب‌است‌که‌تمام‌افرادی‌که‌در‌این‌مکالمه‌دخیل‌بودند،‌با‌روی‌کار‌آمدن‌دولت‌بایدن‌ارتقا‌گرفتند!

سقوط‌یانوکوویچ‌یک‌عملیات‌دقیق‌و‌پرهزینه‌بود

وقتی‌رویدادهای‌میدان‌رخ‌داد،‌بلافاصله‌با‌من‌تماس‌گرفتند. گفتند:‌«پروفسور‌ساکس،‌نخست‌وزیر‌جدید‌اوکراین‌می‌خواهد‌با‌شما‌ملاقات‌کند‌تا‌درباره‌بحران‌اقتصادی‌صحبت‌کنید.» چون‌در‌این‌حوزه‌تخصص‌دارم،‌پذیرفتم‌و‌به‌کیف‌پرواز‌کردم. مرادر‌میدان‌استقلال‌(میدان‌نزاله‌ژئستی)‌چرخاندند‌و‌توضیح‌دادند‌که‌«آمریکا‌پول‌این‌مردم‌را‌داده‌است‌که‌اینجا‌باشند.» آنچه‌رخ‌داد،‌«انقلاب‌شرافت»‌نامیده‌شد،‌امایک‌حرکت‌خودجوش‌نبود؛‌یک‌عملیات‌دقیق‌و‌پرهزینه‌بود. از‌کجا‌این‌همه‌تجهیزات‌تبلیغاتی،‌رسمـانـه‌ای‌و‌هماهنگی‌به‌دست‌آمده‌بود؟ چگونه

اتوبوس‌های‌مردم‌و‌همه‌این‌امکانات‌تدارک‌دیده‌شد؛‌این‌یک‌انقلاب‌سازمانده‌ی‌شده‌بود،‌نه‌یک‌حرکت‌طبیعی. این‌البته‌موضوعی‌مخفی‌نبود،‌مگر‌برای‌مردم‌اروپا‌و‌آمریکا،‌چون‌رسانه‌های‌آن‌ها‌هیچ‌اشاره‌ای‌به‌این‌ماجرانمی‌کنند. اما‌سایر‌نقاط‌جهان‌کاملاً‌درک‌می‌کنند‌که‌چه‌اتفاقی‌افتاده‌است. بعدها‌توافق‌مینسک‌وبه‌ویژه«توافق‌مینسک‌۲»‌ مطرح‌شد. این‌توافق‌بر‌اساس‌مدل‌های‌سیاسی‌موفق‌همچون‌خودمختاری‌در‌جنوب‌تیرول‌و‌ساختارفدرالیزم‌بلژیک‌طراحی‌شد. این‌توافق‌تأکید‌می‌کرد‌که‌مناطق‌روس‌زبان‌در‌شرق‌اوکراین‌باید‌خودمختاری‌داشته‌باشند. این‌توافق‌در‌شورای‌امنیت‌سازمان‌ملل‌متحد‌به‌تصویب‌رسید‌و‌همه‌اعضا‌به‌آن‌رای‌مثبت‌دادند. اما‌در‌عمل،‌ایالات‌متحده‌و‌اوکراین‌تصمیم‌گرفتند‌این‌توافق‌را‌نادیده‌بگیرند. آلمان‌و‌فرانسه،‌که‌ضامنان‌توافق‌نورمندی‌بودند،‌عملاً‌هیچ‌اقدامی‌برای‌اجرای‌آن‌انجام‌ندادند. بار‌دیگر،‌این‌نشان‌داد‌که‌اروپا‌همچنان‌نقش‌دست‌نشانده‌آمریکا‌را‌ایفا‌می‌کند،‌حتی‌وقتی‌مسئولیت‌مستقیم‌ضمانت‌اجرای‌یک‌توافق‌را‌پذیرفته‌باشد. سپس‌ترامپ‌روی‌کار‌آمد‌و‌کمک‌های‌تسلحاتی‌به‌اوکراین‌را‌افزایش‌داد. طی‌این‌سال‌ها،‌درگیری‌های‌توپخانه‌ای‌در‌منطقه‌دونباس‌ادامه‌پیدا‌کرد‌و‌هزاران‌نفر‌کشته‌شدند،‌اما‌توافق‌مینسک‌۲‌هرگز‌عملی‌نشد.

دموکرات‌ها‌همان‌قدر‌جنگ‌طلبند‌که‌جمهوری‌خواهان

وقتی‌جو‌بایدن‌به‌قدرت‌رسید،‌شرایط‌بدتر‌شد. من‌بسیاری‌از‌این‌سیاست‌مداران‌را‌به‌خوبی‌می‌شناسم. زمانی‌عضو‌حزب‌دموکرات‌بودم،‌اما‌حالا‌به‌هیچ‌حزبی‌تعلق‌ندارم. علتش‌خیلی‌ساده‌است،‌دموکرات‌ها‌همان‌قدر‌جنگ‌طلب‌شده‌اند‌که‌جمهوری‌خواهان. در‌واشنگتن‌دیگر‌هیچ‌صدای‌صلحی‌شنیده‌نمی‌شود،‌همان‌طور‌که‌در‌بسیاری‌از‌کشورهای‌دیگر‌نیز‌صدای‌صلح‌به‌گوش‌نمی‌رسد. این‌وضعیت،‌به‌خوبی‌منعکس‌کننده‌سیاست‌جنگ‌محور‌در‌سیاست‌خارجی‌آمریکاست.

در‌پایان‌سال‌۲۰۲۱،‌پوتین‌آخرین‌تلاش‌خود‌را‌برای‌جولوگیری‌از‌تنش‌های‌بیشتر‌انجام‌داد‌و‌دو‌پیش‌نویس‌توافق‌امنیتی‌ارائه‌کرد،‌یکی‌برای‌اروپا‌و‌دیگری‌برای‌آمریکا. آمریکایی‌ها‌این‌سند‌را‌در‌۱۵‌دسامبر۲۰۲۱‌دریافت‌کردند. من‌تماس‌تلفنی‌یک‌ساعته‌ای‌با‌جیک‌سالیوان‌در‌کاخ‌سفید‌داشتم‌و‌با‌او‌صحبت‌کردم. به‌او‌التماس‌کردم:‌«جیک،‌جلوی‌جنگ‌را‌بگیر. این‌جنگ‌قابل‌اجتناب‌است. فقط‌کافی‌است‌بگویند‌ناتو‌به‌اوکراین‌گسترش‌پیدا‌نخواهد‌کرد.» سالیوان‌به‌من‌پاسخ‌داد:‌«نگران‌نباش؛‌ناتو‌هم‌قرار‌نیست‌به‌اوکراین‌گسترش‌یابد.» گفتم:‌«جیک،‌همین‌را‌علناً‌بگو.» اما‌او‌پاسخ‌داد:‌«نه،‌نمی‌توانیم‌رسمـاً‌این‌را‌بگوئیم.» گفتم:‌«جیک،‌تو‌به‌خاطر‌چیزی‌که‌حتی‌بنا‌نیست‌اتفاق‌بیفتد،‌کشور‌را‌به‌سمت‌جنگ‌می‌بری!» او‌جواب‌داد:‌«نگران‌نباش،‌جف؛‌هیچ‌جنگی‌در‌کار‌نخواهد‌بود.»

اینجا‌بود‌که‌متوجه‌شدم‌با‌چه‌کسانی‌طرف‌هستیم. این‌افراد‌به‌راستی‌سیاست‌مداران‌درخشان‌نیستند؛‌من‌که‌۴۰‌سال‌است‌با‌چنین‌افرادی‌سرورکار‌دارم،‌می‌دانم‌آن‌ها‌حتی‌تلاش‌نمی‌کنند‌باطرف‌مقابل‌مذاکره‌کنند‌و‌تنها‌به‌خودشان‌و‌اطرافیان‌شان‌گوش‌می‌دهند. این‌شبیه‌همان‌نظریه‌بازی‌های‌غیرهمکارانه‌است،‌هیچ‌تلاشی‌برای‌تعامل‌واقعی‌باطرف‌دیگر‌وجود‌ندارد؛‌فقط‌طرح‌ریزی‌های‌راهبردی‌یک‌طرفه‌ادامه‌می‌یابد.

سیاست‌«درهای‌باز»‌ناتو‌یکی‌از‌احمقانه‌ترین‌ایده‌هاست

باشروع‌سال‌۲۰۲۲‌مشخص‌شد‌که‌قصدی‌برای‌مذاکره‌وجود‌ندارد. سیاست‌«درهای‌باز»‌ناتو‌یکی‌از‌احمقانه‌ترین‌ایده‌هاست،‌«ما‌حق‌داریم‌هرجا‌که‌بخواهیم‌برویم،‌بدون‌توجه‌به‌اینکه‌همسایه‌ها‌چه‌نقشی‌دارند‌یا‌چه‌احساسی‌نسبت‌به‌این‌موضوع‌دارند.» این‌سیاست‌مسخره‌است. اگر‌روسیه‌یا‌چین‌تصمیم‌بگیرند‌یک‌پایگاه‌نظامی‌در‌نزدیکی‌ریوگرانده‌یا‌مرز‌کانادا‌بسازند،‌آمریکا‌طی‌ده‌دقیقه‌وارد‌جنگ‌خواهد‌شد. اما‌زمانی‌که‌صحبت‌از‌اوکراین‌به‌میان‌می‌آید،‌آمریکامی‌گوید:‌«هیچ‌اشکالی‌ندارد؛‌ما‌هرجایی‌بخواهیم‌پایگاه‌می‌سازیم.» نکته‌جالب‌اینجاست‌که‌همین‌سخنان‌بی‌پایه،‌توسط‌بسیاری‌از‌سیاست‌مداران‌جدی‌نیز‌تکرار‌می‌شود. این‌فقط‌یک‌سیاست‌کودکانه‌نیست؛‌از‌آن‌هم‌بدتر‌است.

هدف‌روسیه‌جولوگیری‌از‌گسترش‌ناتو‌بود‌نه‌اشغال‌اوکراین

جنگ‌بالاخره‌آغاز‌شد. هدف‌پوتین‌چه‌بود؟ برخلاف‌آنچه‌در‌تبلیغات‌غربی‌گفته‌می‌شود،‌این‌هدف‌اشغال‌اوکراین‌نبود. هدف‌او‌این‌بود‌که‌ژلنسکی‌را‌و‌ادار‌به‌مذاکره‌در‌باره‌بی‌طرفی‌کند. این‌مسئله‌درست‌چندروز‌پس‌از‌آغاز‌تهاجم‌مطرح‌شد. حقیقت‌ساده‌این‌است‌که‌روسیه‌می‌خواست‌مانع‌از‌گسترش‌ناتو‌به‌مرزهای‌خودشود. این‌تبلیغ‌ساده‌انگارانه‌که‌روسیه‌قصد‌اشغال‌کامل‌اوکراین‌را‌داشت،‌چیزی‌جز‌تحریف‌واقعیت‌نیست. دلیل‌حساسیت‌روسیه‌هم‌کاملاً‌قابل‌درک‌است. اگر‌چین‌یا‌روسیه‌می‌خواستند‌پایگاهی‌در‌مرز‌آمریکا‌ایجاد‌کنند،‌واشنگتن‌هر‌واکنشی‌نشان‌می‌داد‌جز‌خونسردی.

فراتر‌از‌این،‌باید‌به‌مسائل‌گذشته‌نیز‌اشاره‌کرد. در‌سال‌۲۰۰۴،‌ایالات‌متحده‌به‌صورت‌یک‌جانبه‌از‌پیمان‌ضد‌موشک‌های‌بالستیک‌خارج‌شد،‌که‌یکی‌از‌ارکان‌اصلی‌چارچوب‌کنترل‌تسلیحات‌هسته‌ای‌جهان‌بود. این‌پیمان‌برای‌جولوگیری‌از‌حمله‌نخست‌طراحی‌شده‌بود‌و‌خروج‌آمریکا‌از‌آن‌باعث‌خشم‌شدید‌روسیه‌شد. چارچوب‌کنترل‌تسلیحات‌هسته‌ای‌به‌همین‌ترتیب‌تضعیف‌شد‌و‌بی‌ثباتی‌استراتژیک‌افزایش‌یافت.

از‌سال‌۲۰۱۰‌به‌این‌سو،‌ایالات‌متحده‌سامانه‌موشکی‌«Aegis»‌را‌ابتدا‌در‌لهستان‌و‌سپس‌در‌رومانی‌مستقر‌کرد،‌که‌این‌مسئله‌نیز‌به‌طور‌مکرر‌اعتراض‌روسیه‌را‌برانگیخت. سوالی‌که‌در‌دسامبر۲۰۲۱‌و‌ژانویه۲۰۲۲‌ مطرح‌بود،‌این‌بود‌که‌آیا‌آمریکا‌می‌تواند‌چنین‌سامانه‌ای‌را‌در‌اوکراین‌مستقر‌کند؟ در‌ژانویه‌۲۰۲۲،‌آنتونی‌بلینکن‌به‌سرگئی‌لا‌وروف‌گفت:‌«آمریکا‌این‌حق‌را‌دارد‌که‌سامانه‌های‌موشکی‌خود‌هرجایی‌که‌بخواهد‌مستقر‌کند.» چنین‌رویکردی‌تنها‌خشم‌روسیه‌را‌بیشتر‌کرد. از‌سوی‌دیگر،‌در‌سال‌۲۰۱۹،‌آمریکا‌به‌صورت‌یک‌جانبه‌از‌پیمان‌INF‌(پیمان‌منع‌موشک‌های‌هسته‌ای‌میان‌برد)‌خارج‌شد. با‌این‌اتفاق،‌آخرین‌بازمانده‌چارچوب‌کنترل‌تسلیحات‌هسته‌ای‌از‌بین‌رفت‌و‌از‌آن‌زمان‌تاکنون،‌جهان‌بدون‌هیچ‌قاعده‌ای‌برای‌مدیریت‌این‌سلاح‌های‌مربکار،‌وارد‌دوره‌ای‌ناشناخته‌و‌پرخطر‌شده‌است،‌اکنون‌حتی‌زمزمه‌هایی‌شنیده‌می‌شود‌که‌آمریکا‌ممکن‌است‌موشک‌های‌میان‌برد‌خود‌را‌دوباره‌در‌آلمان‌مستقر‌کند،‌که‌این‌می‌تواند‌تنش‌ها‌را‌بیشتر‌کند.

وقتی‌ژلنسکی‌گفت‌در‌عرض‌هفت‌روز‌«بیابید‌مذاکره‌کنیم»،‌من‌جزئیات‌آن‌را‌می‌دانستم‌چون‌با‌تمام‌طرف‌ها‌صحبت‌کرده‌بودم. در‌عرض‌چند‌هفته،‌پیش‌نویس‌سنـدی‌میان‌طرفین‌رد‌و‌بدل‌شد؛‌سنـدی‌که‌رئیس‌جمهورپوتین‌آن‌راتایید‌کرده‌بود‌و‌توسط‌لا‌وروف‌ارائه‌شد. این‌مذاکرات‌با‌وساطت‌ترکیه‌ای‌ها‌پیش‌می‌رفت‌و‌من‌به‌آ‌تکارا‌رفتم‌تا‌از‌جزئیات‌تلاش‌های‌میانجی‌گری‌مطلع‌شوم. اما‌اوکراین‌به‌طور‌یک‌جانبه‌از‌توافقی‌که‌نزدیک‌به‌تهایی‌شدن‌بود‌کنار‌کشید،‌چرا؟ چون‌ایالات‌متحده‌به‌آن‌ها‌گفت‌که‌منصرف‌شوند. بریتانیا‌نیز‌برای‌اطمینان‌از‌این‌تصمیم،‌بوریس‌جانسون‌را‌در‌اوایل‌آوریل‌به‌اوکراین‌فرستاد. جانسون‌نیز‌بعدها‌همین‌مورد‌را‌توضیح‌داد. اکنون‌هم‌کی‌یر‌استارمر‌حتی‌از‌او‌بدتر‌است. باورنکردنی‌نیست‌اما‌واقعیت‌دارد. خود‌جانسون‌بعدها‌اعتراف‌کرد‌که‌«درگیری‌ما‌با‌روسیه‌در‌واقع‌دفاع‌از‌هژمونی‌غرب‌است،‌نه‌فقط‌حمایت‌از‌اوکراین.» **ادامه‌در‌صفحه ۱۶**



در‌سال‌۲۰۲۲‌نوشت‌م‌که‌اوکراین‌جنگ‌را‌خوهد‌باخت،‌درحالی‌که‌آمریکایی‌ها‌میز‌مذاکرات‌را‌ترک‌کرده‌اند،‌حدود‌یک‌میلیون‌اوکراینی‌یا‌کشته‌شده‌یا‌به‌طور‌جدی‌مجروح‌شده‌اند. من‌از‌اوکراینی‌ها‌خواهش‌کردم. به‌آن‌ها‌گفتم:‌«زندگی‌و‌کشور‌خود‌را‌حفظ‌کنید. بی‌طرف‌بمانید‌و‌به‌حرف‌آمریکایی‌ها‌گوش‌ندھید.» نقل‌قول‌معروف‌کیسینجربرای‌پیشان‌تکرار‌کردم:‌«دشمن‌آمریکا‌بودن‌خطرناک‌است،‌اما‌دوستش‌بودن‌مربکار‌است.»

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
سید یاسر جبرائیلی
زیر نظر شورای سردبیری

چاپخانه: همشهری
توزیع: نشر گستر امروز
تلفکس: ۰۲۱۲۸۴۲۵۷۶۳

پست الکترونیک: info@hokmran.com

روایت عمیق سیاست و اقتصاد

حکمران رسانه
شماست،
درانتشار آن
مشارکت کنید



دستاورد دولت پزشکیان برای مردم چیست؟



متأسفانه رئیس مجلس شورای اسلامی و اکثر نمایندگان و مدعی‌العموم قوه قضائیه در آن لحظه واکنشی در خور مخالفت با این قانون‌گریزی محرز به مردم نشان ندادند! عملی که بر خلاف اسلام و دستور الهی، عقل و منطق و اقتصاد اسلامی و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (ماده ۴۹ مبنی بر منع غصب و ماده ۴۳، ۴۴، ۵۱)، قانون نظام پولی و بانکی کشور مصوب سال ۱۳۵۲ (با تأکید بر وظیفه حفظ ارزش پول ملی)، بند ۲ سیاست‌های کلی برنامه هفتم و ماده ۳۲ قانون برنامه هفتم توسعه کشور بوده و لذا متخلفین جرم مرتکب شده و باید ابتدا در پیشگاه قوه قضائیه و سپس در قوه مقننه پاسخگو شوند.

متولیان اقتصادی که گاهی بهتر است برخی از آنها را مدافعان افکار نئولیبرالیسی غرب توصیف کنیم، در



آقای رئیس جمهور پزشکیان، که شهید آیت‌الله دکتر رئیسی را به یاد انتقاد گرفت که چرا دلار ۲۸ هزار تومان به ۴۰ هزار تومان (آن‌هم توسط همین رئیس بانک مرکزی فعلی!) رسانده، و برای حفظ ارزش پول ملی خودش گفت که شرافتش را گرو می‌گذارد، در منظر رئیس و نمایندگان مجلس، مسئولین دولت چهاردهم، وزیر اقتصاد و رئیس بانک مرکزی نرخ ارز را دو برابر و قدرت خرید مردم را (عجالتاً تا الان!) نصف کردند که البته این سقوط هم ظاهراً فعلاً متوقف نمی‌شود.

کودکی با موضوعات مربوط به آن درگیر بوده‌ام. کشور من و دولت من هر روز این ادعاها را مطرح می‌کنند و تغییری هم در رفتارشان دیده نمی‌شود. من از او کارایی‌ها خواهم کرد. به آن‌ها گفتم: «زندگی و کشور خود را حفظ کنید. بی‌طرف بمانید و به حرف آمریکایی‌ها گوش ندهید.» نقل قول معروف کیسینجر را برایشان تکرار کردم: «دشمن آمریکا بودن خطرناک است، اما دوستش بودن مرگبار است.»

ترامپ نمی‌خواهد روی یک پروژه شکست خورده سرمایه‌گذاری کند

حالا به ترامپ می‌رسیم. ترامپ، برخلاف سیاست‌های پیشین، حاضر به سرمایه‌گذاری روی یک پرونده شکست خورده نیست. به همین دلیل احتمال پایان یافتن این جنگ بیشتر است، چراکه ترامپ و پوتین ممکن است توافق کنند تا جنگ را به پایان برسانند. حتی اگر اروپا همچنان جنگ طلبی کند، برای ترامپ اهمیتی نخواهد داشت، چون این جنگ روه به پایان است. پس اگر در پارلمان اروپا همچنان شعارهای جنگی می‌دهید، بدهید؛ اما واقعیت این است که این جنگ به پایان خواهد رسید، زیرا ترامپ نمی‌خواهد روی یک پروژه شکست خورده سرمایه‌گذاری کند. این تصمیم اخلاقی نیست؛ مسئله فقط این است که پروژه شکست خورده برای ترامپ هیچ ارزشی ندارد.

خط لوله نورد استریم را آمریکا منفرج کرد

بنابراین، جنگ احتمالاً به پایان خواهد رسید و این موضوع می‌تواند برای اوکراین و سپس برای اروپا، نجات‌بخش باشد. در روزهای اخیر، با وجود این خبرهای

این ماجرا در توجیه سپردن مال، جان و آبروی خانواده‌ها به دست دلالان ارز فروش، از قانون برنامه هفتم فقط تأسیس سامانه مبادلات ارزی را دیده‌اند و چشمشان موقع دیدن بند ۲ سیاست‌های کلی برنامه هفتم (بند۱: ایجاد ثبات در سطح عمومی قیمت‌ها و نرخ ارز و تک‌رقمی کردن تورم طی پنج سال و جهت‌دهی به نقدینگی و اعتبارات بانکی به سمت فعالیت‌های مولد و جذابیت‌زدایی از فعالیت‌های غیرمولد) بسته بوده است. این البته تنها مستندات قانونی این ماجرا نیست چرا که دولت امروز برخلاف ماده ۱۱ قانون برنامه هفتم در خصوص سیاست‌های کلی برنامه پنج‌ساله هفتم مبنی بر ایجاد ثبات در سطح عمومی قیمت‌ها و نرخ ارز و همین‌طور بند «پ» که می‌گوید «مسئولیت ثبات‌بخشی به نرخ ارز و تک‌رقمی کردن تورم و

جهت‌دهی به نقدینگی و اعتبارات بانک‌ها به سمت فعالیت‌های مولد در چهارچوب وظایف و اختیارات قانونی بر عهده بانک مرکزی است» در حال عمل کردن است.

از این‌رو به نظر می‌رسد که اکنون بر همه صاحب‌نظران مسلم شده که متکای ارزش پول از طلا بریده شده و ارزش پول ملی به بهانه واژه منسوخ «ارز شناور مدیریت شده» و به دلیل سوء مدیریت نظام پولی و مالی کشور و سازوکارهای مسلط شده توسط بخش غیرمولد دلال، مستمسکی به نام «کاغذ بی‌پشتوانه و بی‌ارزش دلار» پیدا کرده است و لذا ارزش پول ملی زیر سایه پیکر بی‌ارزشی به نام دلار شده قرار گرفته است و رئیس بانک مرکزی و وزیر اقتصاد بعید است که این گزاره حداقلی را نفهمند!

این قانون‌گریزی یک «تک‌آفندی» کاهش ارزش پول ملی با افزایش نرخ ارز داشت و حالا با یک «پاکت پدافندی» حراج ذخایر طلا در قالب فروش سکه در حال تکمیل شدن توسط این افراد است؛ اتفاقی که فوق‌العاده عجیب است، گویی برخی مأموریت گرفته‌اند وادادگی سیاسی و دیپلماسی التماسی خودشان را با حرکت چنده درون‌پاشی اقتصادی و پولی تکمیل و ضربه دیگری بر پیکر زخم‌خورده مردم وارد آورند.

در کنار همه این مسائل شاهدیم که رئیس بانک مرکزی در منظر عموم مردم در پاسخ به سوال یک خبرنگار صراحتاً می‌گوید: «هدف ما از فروش سکه این است که ارزش دارایی مردم حفظ شود.» این جمله عجیب‌ترین جمله از قول یک مسئول اقتصادی و یک عمل قانون‌گريزانه است. هم عقل و هم قانون مدنی و هم شرع قاعده «لا ضرر و لا ضرار» را قبول دارند.

افزایش نرخ، ضرر مسلم از دیدگاه قوانین مدنی، کیفری (چون ماده ۵۰۰ قانون آیین دادرسی مدنی و ماده ۹ قانون آیین دادرسی کیفری (۱۳۷۸) و اجماع حقوق‌دانان) و قوانین حقوقی است. هرکس چون رئیس بانک مرکزی دنبال سوداگران راه بیفتد به مردم ضرر رسانده است.

اگر حتی با نگاه قرآنی هم به این ماجرا نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که این افزایش لجام‌گسیخته نرخ ارز مشابه اقدام فرعون شده است. جایی که خداوند از قول حضرت موسی به فرعون خطاب می‌فرماید: “عَبْدْتُ بَنِيَ إِسْرَائِيلَ” یعنی تو مردم را به بردگی و استثمار کشانده‌ای!

واقعیت‌های روسیه و اروپا را در کنار کندوپخته‌های آمریکا را به چالش بکشد. اروپا باید از تبدیل شدن به میدان تهاجم آمریکا بترسد؛ اتفاقی که چندان هم دور از ذهن نیست. آمریکا می‌تواند به‌سادگی نیروهای نظامی خود را در خاک اروپا مستقر کند، مثلاً در دانمارک. این حرف یک شوخی نیست و قطعاً برای آن‌ها هم شوخی نخواهد بود.

اروپا به سیاست خارجی واقعی نیاز دارد، نه اینکه به سیاست «باح‌دادن به ترامپ و کنتر آمدن با او» تن دهد. اگر چنین رویکردی انتخاب شود، نتیجه کاملاً قابل پیش‌بینی خواهد بود. خواهش من این است که مقامات آمریکایی را رئیس اروپا نکنید؛ مسئولیت اروپا باید به مقامات اروپایی واگذار شود. شما هزاران سال قرار است کنار روسیه زندگی کنید، بنابراین باید با روسیه مذاکره کنید. مسائل امنیتی واقعی وجود دارد، اما این تبلیغات گسترده ضدروسی هیچ کمکی به امنیت‌تان نخواهد کرد. این ماجراجویی احمقانه‌ای که آمریکا رهبری کرد، یک میلیون کشته در اوکراین بر جای گذاشت و شما نیز به آن دامن زدید و در اروپا پرچم‌دار آن شدید. این سیاست بی‌نتیجه بوده و تنها برای اثبات بی‌ثباتی به همراه داشته است.

نتانیا‌هو به اعتقاد من یک جنایتکار جنگی است

در مورد خاورمیانه باید بگویم که از ۳۰ سال پیش سیاست خارجی آمریکا در این منطقه توسط نتانیا‌هو هدایت شده است. لابی اسرائیل سلطه مطلق بر سیاست‌های ایالات متحده دارد؛ این موضوع را نباید دست‌کم گرفت. می‌توانم ساعت‌ها توضیح بدهم که این روند چگونه کار می‌کند، اما بسیار خطرناک است. امید دارم که ترامپ،

پس از “اقدام عملی افزایش رسمی نرخ ارز” به بهانه حذف فاصله بین ارز نیامی و نرخ بازار آزاد و کاهش شدید ارزش پول ملی، اعلان و دعوت رسمی مسئول حفظ ارزش پول ملی به خرید سکه و تبدیل ریال به طلا مصداق مُهر و امضا کردن عامدانه ناپود کردن بیش از نصف مال مردم آن‌هم برای برخی صادرکنندگان رانت‌خوار انحصارگر است. البته اگر قوه عاقله بر فکر و عمل اینان حاکم بود، می‌فهمیدند که این رانت غصب‌شده حدود ۷۵۰ هزار میلیارد تومان فقط برای یک دوره چرخشی تجاری که حداکثر ۳ ماه می‌شود نصیب این رانت‌خواران می‌شود و در دوره بعدی تجاری همین رانت‌خواران صادرکننده باید کالا‌های خود را از بازاری تهیه کنند که تحت تأثیر افزایش شوک قیمتی دست‌ساز دولت قرار گرفته است و دیگر فاصله قبلی بین قیمت تمام‌شده و قیمت تبدیل ارز استحصال‌شده نخواهد بود. (البته بماند که اکثر مجتمع‌های پتروشیمی و پالایشگاهی و فولادی همچنان از انفال مجانی استفاده می‌کنند و فعلاً این موضوع محل بحث فعلی نیست.)

باز اگر قوه عاقله بر فکر و عمل اینان حاکم بود، می‌فهمیدند که با این عمل برای همیشه دولت را با افزایش هزینه‌های دوبرابری مواجه کرده و مردم و به‌خصوص اقشار فقیر، کارمندان و بازنشستگان و مستمری‌بگیران و کارگران زحمتکش را به زیر خط فقر فروز یافته فرستاده‌اند.

اعلان و تشویق مردم به خرید سکه چند اثر زیانبار دیگر بر اقتصاد خواهند گذاشت که به‌طور خلاصه ذکر می‌شوند:

- خروج سرمایه از بخش حقیقی اقتصاد به سمت بخش غیر مولد
- کنز طلا، که خودکنز نیز فعل حرام است.
- کاهش ذخایر طلای ملی
- انتقال دارایی‌های مردم از اماکن امن به خانه‌ها در قالب طلا و تسهیل امر سرقت توسط سارقین منازل
- افزایش امکان و میل به خروج سرمایه و طلا به خارج کشور
- تسهیل بیشتر قاچاق
- تعطیلی تولید حقیقی که ناشی از ترس و غلبه شدت و سرعت افت ارزش دارایی بر نرخ بازدهی حقیقی سرمایه است.
- بی‌اعتمادی به آینده
- بلا‌تکلیفی متقاضیان سرمایه‌گذاری
- سخت‌تر کردن و پیچیده‌تر کردن امکان مبادله پولی دو و چند جانبه با افزایش بی‌اعتمادی طرف‌های مبادله خارجی و...

به دلیل تعلق خاطر به نتانیا‌هو که به اعتقاد من یک جنایتکار جنگی است و باید تحت تعقیب دیوان‌کیفری بین‌المللی قرار گیرد، دولت دوم خود را ناپود نکند و وضعیت مردم فلسطین را بدتر نکند. دیر یا زود، باید دولتی برای فلسطینی‌ها در مرزهای تعیین‌شده در تاریخ ۴ ژوئن ۱۹۶۷ تشکیل شود؛ چون این تنها راه رسیدن به صلح واقعی بر مبنای حقوق بین‌الملل است. مانع اصلی در این راستا، وتوی آمریکا است در شورای امنیت سازمان ملل. اگر اروپا خواستار صلح پایدار در همسایگی‌اش است، باید از آمریکا بخواهد که از این وتودست بردارد. چرا که به‌جز آمریکا و چند کشور کوچک متحد آن مانند اسرائیل، میکروزی، نائورو، پالائو، پاپوا گینه نو، آقای اوربان در مجارستان و پاراگوئه، ۱۸۰ کشور دیگر جهان از تشکیل دولت فلسطین حمایت می‌کنند. اینجاست که اروپا می‌تواند تأثیر قابل‌توجهی داشته باشد.

اروپا در مورد برجام و ایران نیز هیچ حرفی برای گفتن ندارد، درحالی‌که رویکرد اصلی نتانیا‌هو، کشاندن آمریکا به جنگ با ایران بوده و این هنوز هم در دستور کار اوست. بعید نیست که چنین جنگی اتفاق بیفتد، چون در این زمینه ایالات متحده هیچ سیاست مستقلی ندارد. اسرائیل است که سیاست‌های آمریکا را در این حوزه تعیین می‌کند و این وضعیت بسیار تراز یک است. شاید ترامپ تصمیم بگیرد سیاست خارجی آمریکا را دوباره در دست بگیرد؛ امیدوارم چنین شود. و در نهایت، درباره چین: چین دشمن ما نیست؛ چین یک داستان موفقیت است. به همین دلیل است که ایالات متحده چین را دشمن می‌بیند، چون اقتصاد چین از ایالات متحده بزرگ‌تر شده است. 🇺🇸